

اینمال عبدالکریم باشد
ولد اقا ابراهیم باشد

www.telasm.com

ماه که آفتاب در سرطان و اسد و سنبله بود آن مایع را اگر آب صافی باشد و اگر بود مشمش
مقطر باشد و اگر زاج اصفر و اخضر و احمر محلول مقطر باشد بدان طریق که در باب صافی
کفتیم عمل کند که تمام است و اگر بدین اجساد و احجار مذکوره باشد در حمره و در سرخ برادة
کرده باز در معدنی مشرقی یا مغربی براده کرده و قائم مقام آن اگر جسد حدید محمی باشد
و اگر جسد آنک محمی باشد و اگر زعفران حدید باشد جزوی با جزوی نوشادر دو وزن
باید کردن اگر نوشادر حل کرده باشد نود در براد نسد و اگر نه که نوشادر غیر محلول
باشد شاید و از براده هر کدام جسد که باشد مثقال دینار تمام و از نوشادر محلول یا
غیر محلول یکدینار و دانکی نه زیادت نه نقصان میزان حق و معیار صدق و شش ساعت
تمام سحق بفهر و جاج یا چینی لاجزم و مقدار شش ساعت سحق بر قدحی چو چینی مطین
بر سر کوره تشمیع باشش چند چراغ نشو به حکیمان چند آنکه نیم کم کردد به نیم ساعت
و از آتش دور کند تا نیم ساعت بکذرد و سرد کردد یکدینار و دانکی دیکر نوشادر اضافت
کند و شش ساعت سحق و نیم ساعت تشویه و نیم ساعت اعفا تا شش نوبت تمام این
شش دینار براده دوازده دینار کردد و در هر نوبتی دانکی نوشادر نقصان باشد
آن یکدینار در تشویه برود دوازده دینار تمام بماند اگر زیادت باشد تشویه بر نرم بدهد این
تا بمیزان اصل آید و اگر کم باشد آن قدر اضافت کند تا در تشویه دوازده دینار تمام برود
اید اینجا احتیاج دارد بتصعید و کوه تصعید و الاشیه و اف اظهر من الشمس است و این
من القمر است بین القدحین بدوازده ساعت آتش میباید که میل بزمی دارد البته نوشادر
مصعد کردد الخ مصعد است اگر حل باید کردن و حل از علو لی کن حل کند و اگر نه همین طریق

در دو وزن کردن بجای یک دو بید و از ده ساعت تصعید می کند بدرستی و دانستی که نوشادر
این اجساد مذکوره را بدین طریق مکلس گرداند خود با الوان اجساد بیرون اید هر چه عمل کند
و اگر در سپیدی باشد زاده فضه و بجای ان کافور حکمت حدید و نحاس و بجای ان طلق محلول
اما این نوشادر را می باید که هفت نوبت حل و عقد کرده باشد اگر نوشادر حکمت محلول باشد
طلق را یک هفته در اب تیز حل کرده باشد و اگر نوشادر کانی باشد طلق را ذایبه و مکلس کرده باشند
همین طریق دو وزن کردن مذکور و بید و از ده ساعت تصعید کردن تا نوشادر در سپیدی
چون فضه و کافور و طلق و زجاج بیرون اید و اجساد مکلس شوند چون سیماب سپید
تصعید علم اکسیر در درجات اوسط و اعظم مبتدی و مقتصد و منتهی را همین است که بیان کردیم
اما درین عمل کنج کهر شنکلوشاهی این عمل تمام که نوشادر کانی یکبار یک نوبت بطریق موصوف
معروف از اب صافی با افتاب وقتی تصعید کند یک بیضه علم اکسیر بجای اورده باشد و این
درجات و مراتب در روح اعظم اعنی نوشادر را در تجربات منست که شنکلوشاه کبیر هم
قرا ای مس اگر مبتدی و اگر متوسط و اگر منتهی و واصل این عمل تمام است و رکن دیگرش
مس است اگر بادة مس با نوشادر بطریق مذکور عمل کرده است که در تصعید با نوشادر
مس مکلس است و نوشادر بلون مس سرخ مصعد همین روح با این جسد دو وزن باید
کردن حفظ و اگر نه مس مفرد اول مرکبا مکلس باید کردن که تا مکلس نکرده باروح ممزوج
نکردد و روح مطلق نشود و اگر بجای این مس مکلس حدید سرخ مکلس باشد هو افضل
منه و اگر انک احمر باشد هذا امثل و اگر زعفران حدید باشد چون مشبع شد انفع منه
و اگر قایم مقام این اجساد زر مکلس باشد احمر و غیر احمر این خود اکسیر اعظم است ولیکن

این جمله

این جمله از درجات و مراتب تجربات من است و ترا همین طریق تمام است که مس را مفرد
مکلس گردانی از یک نوبت تا سه نوبت و اگر مکلس مرکبا باشد ان خود اکسیر احمر است اعنی
کوکرد سرخ و ترکیب ان با کبریت اصفر هند و سنانی حفظ خواهی در گداز و خواهی در شوره
و سحق و ذوب و جمله نوع مجرب است و ترا همین طریق تمام است در ادنی و وسطی و اعلی که
مس کانی اگر قبرسی یابی و الا مس غیر مغشوش را بالواح بصفه سازد و در کوزه کند و در
کوزه تغار نهند در ان موضع که حجر نوت نهند بدرستی که بسوزد و مکلس و سحق پذیر شود
و چون باب سحق کنی و هر چه باب حل شود در قدحی دیگر میریزی تا باب سحق شود بعد
از ان چون اب صافی شود از سرش بدر بری و جسد را خشک کرده سحق کنی این یک بیضه
دیگر است از این عمل اگر نوشادر کانی یک نوبت از اب تصعید کرده و مس کانی بدین
طریق یکنوبت مکلس کرده تمام است و رابط میان این هر دو خل عنبی مبیض مقطر است
خل سپید عنبی یکساله که یک نوبت مقطر کنی تمام است و صفت در حیز ان نکاه داشتن
است که تا روح محض و جسد محض بشد پیر شنکلوشاه دو وزن راست بیعنی باید
با هم در گداز بتابد و چون نگداخته جسد روح نشود و از وی فایده حاصل نیاید
پس عمل در دو وزن کردن روح است با جسد مایه جسد است شش دینار زیادان جسد
مکلس برگیرد و یک دینار و دانگی روح با وی سحق کند شش ساعت تمام بعد از ان قدحی
چینی هموار مطین برسر کرده تشمیع بنیم ساعت با تش نرم تشویه دهد چندانکه
حرارت اثر کند برگیرد و بنهند تا نیم ساعت بگذرد و این دانگی نوشادر حل نشویه است
چون سرد شود یک دینار و دانگی نوشادر مصعد بعد دکنند و شش ساعت سحق و نیم

[illegible]

ساعت تشویه دیم ساعت اعفا تا بشش نوبت تمام این شش دینار جسد دوازده دینار
کرده و یکدینار که زیادت بود در شش نوبت تشویه برده و بمیزان حق و معیار صدق
دو وزن کرد این اثنا عشر دو وزن کردن روح و جسد است بدین ترتیب اکنون در
معقوب دو وزن باید کردن قدحی مطین چینی باید که غیر بر سر کوره تشمیع باتش نرم چنان
گرم کند که دست امنع کند روح و جسد بروی ریزد بر کاغذ پاک کرده و بمرغ پاک
تصعیه واکند تا بر قدح همه جا یکسان باشد که از چون شمع صافی بران اتش که اخته کرده
تصعیه بستد بر خدا و این از امتزاج دو وزن است چون که اخته زود بر صلایه ریزد بگذارد
تا سرد کردد انجه در قدح است و انجه بر صلایه است جمع کند دو وزن کرده همان قدر
که نقصان کرده است نوشادر بجد اضافت کند و شش ساعت تمام سحق کرده
باید بدین طریق بگدازد و جبر نقصان وزن اول بنود و مصعد مجدد کند سه نوبت
در که از دو وزن بیرون اید و اگر چیزی زیادت باشد بتشویه بودن حق اده و اگر
در باید بجد ید تا در دوب دو وزن بیرون اید اینجا جسد روح مطلق شد که اگر
صد دینار بر یک دینار جسد طرح کند همان بکدیبار باشد این اگر چه بتره و سیاه
باشد چون حل عینی مقطر بوی رسید فی الحال چون جرم قرص زرد و رکه از این
سیاه مکدر بیرون اید ان جوهر سبز زدش و طریق تمامی این عمل چنانست که
زر تمام این جوهر چندانکه سر که جذب کند در سحق اضافت کنی و در سحق حل کرده
بان اضافت می کنی در سایه کرد نه در پیک افتاب بود در روز هفتم سحق کرده در زجاج
کنی و نگاه داری جبر مایه اکسیر حمرة این روح را و جسد را دو بار دو وزن کردی یکنوبت

[illegible]

در تشویه و یکنوبت در گداز نوبت سیم دیگر این جوهر را براده حدید دو وزن میکنی
و حدید حدید باید غیر مغشوش براده کرده شش دینار و زنجار یک دینار و دانگی
و سحق شش ساعت و تشویه نیم ساعت و اعفا نیم ساعت و نوبت شش تا در شش
نوبت این شش دینار بر دوازده دینار تمام کرد و یکدینار زنجار در شش نوبت
در تشویه برود و چون بتدبیر میزان و معیار حق و صدق رسد دو بوته بگدازد تا بلخه
شد بید چندانکه وقت و طاقت دارد تا ساعات زنجاری بیکبار مرتفع شود
چون منقطع شد فرو گذارد تا سرد کردد براده کند و جزوی با جزوی زنجار بر امیزد
و شش ساعت سحق کند حاجت بدو وزن کردن نیست هفت بباید که این نوبت
اول دو وزن کرده و شش نوبت جزوی با جزوی مسحوق و اگر مسحوق باید هر چه
کند بهتر اید و هر دهنی نشاید الا دهن نباتات دهن بیض مقطر و در حیوانات دهن
البیض و در انسان که غالبست دهن العذره و دهن الشعر و اگر مدهون بادهان
مذکوره نباشد نشاید و عمل تمام اید و اگر باشد جرم ان زر روشنتر اید نوبت اول
و دوم و سیم دیر تر گدازد و لون دیر قبول کند اما در چهارم و پنجم تا ششم و هفتم
زود گدازد و لون قبول کند چون بنوبت هفتم رسید این است حدید محمر این حدید
اگر باین عمل کند زر اکسیر نسازد البته در گداز زر را بدین جسد دو وزن باید کردن
اول زر در بوته بگدازد شش دینار و یکدینار جسد بادی بگدازد فرو ریزد تا سرد
کردد باز بگدازد و یکدینار جسد بروی نهد تا بشش نوبت که این شش دینار جسد
در خورد شش دینار زر دهد چون در خلاص نهد سه نوبت بدین طریق زر چون با قوت

احمر بیرون اید و نقره تند دو سرخ و زرد بر نگ نارنج خالص فائق اید اینست زر مشرقی
تنکلوشاهی ترکیب حق و عیار صدف یکدینار حدید محرق دو دینار نقره خالصه یکدینار
ذهب مشرقی دو وزن کند در کداز و در خلاص نهد سه دینار زر و نقره زر مشرقی
تنکلوشاهی بیرون اید ترکیب ثانی یکدینار فضه رو باسته در کداز با این جسد حدید
محرق دو وزن کند و در خلاص نهد سه نوبت نقره بعیار چهار دانگ بنم زر مشرقی
از خلاص بیرون اید و بهر دیناری دانگی معدنی اضافت کند بیخدانک بنم عیار مشرقی
بیرون اید ترکیب ثالث جزوی زر مشرقی با جزوی حدید سرخ دو وزن کند در کداز
و در خلاص نهد سه نوبت زر اکسیر کردد اگر مکلس کند بنوع مذکور با همان نوشادر
محرق ذهبی زنجار اعظم سازد ولیکن از زر محرق جزوی و از فضه مطوسه دو جزو و از
زر غیر محرق جزوی و از فضه غیر مطوسه رو باسته باید جزوی چون باهم بکدازند آنچه
از خلاص بیرون اید زر مشرقی شفاف درخشنده باشد چون کوکب دری درخشنده
اینست ترکیب الفا و طرح در این عمل مبارکست و در تجربات مفرده و مرکبه هیچ شبهه
دیگر نماند الا با کبریت که اگر جسد مس خواهد که از ان بالا تر شود درجه او سحق کرده
بروغن نبت غیر مغشوش چرب کند و بعد شش او بورق ارمنی در اضافت
کند و بین الموطقتین بکدازند تا اعلی در اسفل مستتر کردد این است مس قبرسی
فاصلتر و بهتر و نیکوتر باشد بصد درجه پس اگر خواهد در کداز با کبریت دو وزن
کند و اگر خواهد مکلس کرده در شوید و همین دو طریق است و پس اگر در کداز نباشد
شش دینار مس بکدازند و یکدینار و دانگی کبریت هند و سنائی صحیح در کاغذ کرده

دودو نوبت مطبوخ نخل مبیض عنی سه ساله در قرع سواد بیکبار زایل کردانند بسه نوبت
و سه نوبت در تکلیف قشر البیض مکلس بکدازند صوریت بیکبار زایل کردد و سه نوبت در
تکلیف طلق غواص بکدازند ثابت کردد و از رو باسی قائم بیرون اید بهر دیناری دانگی
نقره کانی خلاصی رو باسی دبیقی اضافت کند بسه نوبت در کداز تا از رو باس سلیم
بیرون اید مجربست و صحیح مفتاح کنز ششم فضه مکلسه را بنوشادر کانی محلول
هفت نوبت حل و عقد کرده در خورد فضه مکلسه میدهد و بر سر کوره تشمیع نشوید
میدهد و باز سحق و تشفیری کند تا انگاه که لوح مس تافته بر انش قدری از این اکسیر
مشمع بر وی نهد دود نکند و زود بکدازد و شکل مس را سفید کرداند و شفاف چون
قدری ثابت بکدینار بر شش دینار مس کداخته طرح کند بسه نوبت در کداز بهر دیناری
دانگی معدنی اضافت کند نقره رو باسته مقام فضه مکلسه کافور
حکمت نحاسی است و قائم مقام کافور حکمت نحاسی کافور حکمت حدیدی و قائم مقام
هر دو کافور طلق مکلس با طلق غواص در جمیع احوال چون ارکان حیدی بنوشادر
حلال الحلول که روح محض مشمع کننده است چون مشمع شد یکدینار شش دینار مس را
که کداخته باشد بسه نوبت طرح کند نقره رو باسته بیرون اید چون شش دینار با
یکدینار معدنی اضافت کرده باشد مجربست مفتاح کنز هفتم که از کتاب مفاتیح
الکنوز است کبریت مبیض قائم مذکور را چو هر در بیضین مذکور بنوشادر حلال
محلول غواص کند و یکدینار بر ده دینار مس منقی طرح کند که نقره رو باسته بیرون
آید و اکاسیر در حمره زر مکلس مشمع است و بجای ان زر مکلس غیر محرق و بجای ان حدید

[illegible]

محرمکلس وبجای ان اثلث محرمشمع وبجای ان زعفران الحدید وبجای ان مس محرمکلس
اینارکان جسدی است درجرم ودربیاض فضه مبیضه مکلسه است وبجای
ان کافور حکمت نحاسی وبجای ان کافور حکمت حدیدی وبجای ان طلق مکلس اینها
ارکان جسدی است دربیاض اما ارکان روحی درجرم زیبق منفی مصعد محمر است
ونوشادر ثابت محمر وکوکرد سرخ مشمع وشنگرف حکمت مشمع ومس زنجار ساخته
بانوشادر یا کبریت محمر ساخته یا کبریت واد کان روحی در بیاض زیبق مصعد
مبیض وجوهر بیضین وجوهر کبریت مبیض قائم وجمه جنس نوشادر محلول
غواص کردد اکسیر فضه وحمره باشد تمام شد مفاتیح کنوز سبعه در تدابیر کلی
وبلک دقیقه از دقایق ان در اصول وارکان وفروع وشعب در ادنی ووسطی واعلی
در تحمیر وتبیض وتسوید وتصفیر وتطویس وتصعید وتشمیع وتکلیس وتقطیر
وتنقیه وذوب وطبخ در البداع وانفاس والجساد جمله در کنوز مفاتیح کنوز
بیان کردم وحق تعالی بر من ... باد ... اگر هیچ تدبیر بی تجربه
در جمله کتاب اوردم وچون تجربه کردم ... قناعه نکردم وهر علی
تکرار کرده ام ودعوی فساد وخلل ونالی نیست وهر دقیقه از دقایق مرکبا
ومفردا مهمل نیست وخدا اعتقاد ... برود کار انکس که بداند وکشف کند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تا خذ اثنا عشر ما قبل زنجفر احمر ویطبخ ... بماء الاول حتی یتحجر بعده ... بروح
طریق القرخند قمر اثنا عشر ما قبل و یتجوف معه زنجفر و یغلی علی النار شدیده و
بخاس علی النار و یخلی فیفره بالبوطق و یزوب و یطرح زنجفر اربع ما قبل حتی بزرد
بعد از زوب بر بزیرچه وطرح کنی هر هشت مقدار از این جسد بر سیم زهره میکرد د
عمر خالص باذن الله تعالی وازروباس سالم بیرون اید والسلام عمل اکسیر که در کتاب
جلد سیم نقل شده است بدین نوع عمل اول از اول باید جسد بر ده مقدار و زیبق ده مقدار
باهم باید زعفران نمود با عروس بعد با مفتاح لبنی وسلایه بعد بعد مفتاح روس الجبه تا شکفته
شود بعد یک نمی و یک زیبق باهم ملغمه کنی و ۲ از جسد بید با مفتاح لبنی و سلایه کنی و مفتاح
روشی بر بز تا حل شود بعد عقد کنی و دهنی نخود کبریت بلاده تا ... سیند و طرح کنی
ومفتاح ... سنوره زراج ... توطیا ابلی مفتاح ... تا ... وزن ... مفتاح ... وزن
عقاب داخل نموده وتقطیر نموده ومقطر بر روی جسد ... با کبریت که یک جسد
و یک کبریت در کداز زده تا خوب خوب شود بعد بر روی ابلی جسد ... تا ...
ودهنی بعد ابلی ... بالوده حتی ... یک جسد بر تحر و یک ... خورده لا بلا یک تکه ...
یک ... یک کل ... باشد ... بسوزانند هر ... ترکیب ...
هر اینت خلاص ...

[illegible]

[illegible]

طبع است یک زبانی بر هنر زبقی انداز دکه هر برد د بانه و سلام

وکهنه کشته شدن طلا و روح رنگ علف ابریشم بسیار مجرب است با طلا

طلو طبا هندو و عدد از این رسب روش ریخته در طابه کاو دس دهند برا ورده

طبع بفرمس شود والسم هندی این بنجنس است تا دی الله [illegible]

۳۰ [illegible]

[illegible]

دهلی عروس صحیح

بیاور زهره هر بدا در سی بیج

باشد ۲ مقدار دهلی بعد روشنی

ریخته بردم کوره بدم تا یک مقدار

روغنی برود و غلیظ شود بعد شنق مقدار

عروس مسحوق روشنی ریخته در سی بیج کوره

جبه از کل بوطه گرفته بعد جبه ازار دخل کرفته

بعد جبه از کل حکمت بعد جبه از تا به کاب

گرفته در میانه خم باجک دکتر اتش دله سرد شده

دراوزند هی قرمز ثابت است یک مقدار قدر و یک

مایه جوره خواهد شد

اجر با جل حل نموده

داخل کوزه نموده اگر به

طراو دو جهر است

علی الله ... عملند

بانه و سلام

ده فراعد خلط سرمه ورطوفان با اب بسرکه یکی زاج سفید بیاورد جوبیم کوب کرده طرح باز

بیت یک لوز در زیلی آب مخلی یکی که خرفا هد شد بعد تقطیر کنند بانه و سلام عمل دیگر کرده

لاسید کجا بگیر اریم از قرازین در ارزن سی هرجهار را با هم یکی نموده وخلط هر دله تا کلد

شود بعد سلابه نموده تا خشک شود بعد در شیشه بیت ساعت تصعید نمایند و مصعد را دوبار

بعض با زخلط سحق و تصعید بالنی نوع تا چهار ده مرتبه که همه یک جنس شود و یکی از بلی بر جهل

نقره نقصیه مثرب بانه و سلام قاعده هیج مقرکه قرمز بکاهد بیاور هیچ نافق جهل مقدار بنابت

دوازده مقدار با هم سلابه نموده با خوب مزاج کرده در شیشه نموده تقطیر نموده با زار حق دله

اورده هفت مقدار نبات دله تقطیر کرده با زار حق بود نقاوه اورده هیچ مقدار دله اولی دهم

طلا و بجگه احمر اولی است تقطیر احمر هیچ بانه و سلام از عقاب کی است شوره ثابت عقاب ثابت

عروس با هم سلابه کرده یکی دس خفی دله یک از بلی بر کی قمر ثابت ۱ عکس سعید شود در تکبیر

شوره ونشادر است یک ماء الجبر و بر رو شوره ریخته وطبخ دله تا خوب ثابت گرد

شود بعد منعقد نموده در میان اهک آب بند کذارده دس دهند تا سه مرتبه که نماید

وعقاب ۲ مقابل جبر دی آب اهک ریخته طبخ دهند از این شوره عقاب سر دارند و عقاب

عمل دیگر علم احمر با عرق ۱۱ سلابه نمایند تقدیر ۲ ساعت و هم مقدار از بلی بفرمس ای

یک مقدار چهارم نمایند و دس بعد براورده ملغمی شده این بر جهل مشتری طلا نماید

که اول شود اگر بعد از گلی ساعت سلابه نماید بر نقره بعشار طلا رود عمل دیگر

همو بلی طعام ملح جرف ملح قلاب با اب سیر سلابه نموده تقطیر نماید سر دم

۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰

وکوزه بعد از این مقطر تقدیر ۳ ساعت بیرون تا جه طرق کذارده اتش ملایم

کنند و با رجه سم سفید لا ابر روی طلق کذارده کم از این مقدار روشن ریخته که تا بیست

بسم الله الرحمن الرحیم

بود نزد حکیمان هنرمند	کلید گنج دل نام خداوند
سزاوار ثنا آن کردگاری	که پیدا کرد سیماب از بخاری
بهر کوهی دگرگون خاصیت داد	که از کوه کوهچه چیزی مختلف زاد
ز هر معدن که چیزی بر آید	همه اجساد از سیماب زاید
تعالی صانع کاندر عقاقیر	در آمیزش بهر یک داد تاثیر
چه شد سیماب زرگر با هر چیز	بجای نقره شد در جای ادنی
یکی با مس چو آمیزد کند زرد	دیگر رنگ سفیدی در مس آورد
بیاض مس تو از صنع خدا بین	نه از زرنیخ نه از توتیا بین
دهد سیماب زر را آشنائی	کند در نقره و آهن جدائی
بدید آورنده رنگ دل افروز	ز سیم خام و از کو کرد پر سوز
جمال آرای از رونق ده سیم	منافع بخش آهن گرچه شد بیم
زحل را داد قصّاری نقره	گشاده روش در بازی نقره
بر بخشش زو با جساد اندر آتش	از و سیماب چون باد اندر آتش
دلیل فکر این علم نهان اوست	هدایت بخش کاری امتحان اوست
شرف افزود بر اجساد در زر	بپا اندر بشر ذات پیمبر

نعت

نعت سید المرسلین محمد و خاتم النبیین

رسول بر حق آن تاج رسالت	که کرد این کار خانه استمالت
محمد کاشرف خلق جهانست	حکیما نرا ز علمش قوت جان است
چنان ارکان دین را کرد بنیاد	که او را ضبط گشت ارواح و اجساد
بکام دهر ملح شرع بسپرد	سواد کفر از کبریت دل برد
منقا کرد هر سیماب جان را	بحق بنموده خلق جهان را
شکست آمد به پیش قدر زر را	دو نیمه کرد او قرص قمر را
بر وگر لعل خود گوهر همین سفت	نبات و معدن و حیوان سخن گفت
علمهای هدایت را بر افراشت	ضلالت از نهاد خلق بر داشت
ز آلای که با هم گشت از دهن	جدا هر یک بکاری کرد تلقین
نحاس عقل کرد از حل دین پاک	رصاص جهل گشت از فیض او خاک
مبیض قشر حکمت را نکون کرد	عقاب معرفت ثابت برون کرد
مرا او را چون بام حضرت رب	شد اشیائی مسلمانی مرتب
عقاقیر شریعت را به تدبیر	فراهم کرد تا زو گشت اکسیر
از و یک ذره بر هر که افتاد	چو زر از جور آتش گشت آزاد
درود از ما پیاپی باد بر وی	عنایت سوی ما از وی پیاپی

در کیفیت حال خود گوید

بعید آمد ز گردون روسیاهی ز تاریکی جهانرا شد ز ماهی
سحر که چون بتقدیر الهی سفیدی گشت پیدا از سیاهی
فلک قاروره داد و حل نماده چه وقت آمد بگردانرا گشاده
بر آکنده شده دانست زیبق بهم آورد پس گردش مخنق
بخمیر از سخن آتش برافروخت چه دیدم نیکو آن کو کرد میسوخت
ز آهن کرد اول سیم سازی پس آنگه آمد اندر زر گدازی
دل و جانم بطاعت گشته شادان بکردم پس نماز بامدادان
پس از تسبیح و از اوراد هر روز سپردم دل بفکر تمام پیروز
در اندیشها را بر گشادم ز دل از بهر غم داد گشادم
چو مه در مرکز من نشسته دل چو پرگار بهر جانب رونده دایره وار
سر و پایم چو چنبر باز پیوست دو زانو را حمایل دادم از دست
شد از زانو سیکجا آو دیدن دلم مشغول در آئینه دیدن
ز پای مرکب دل سخت جوشم در اندم سر نفس یکباره خموشم
چنان کان شرط سقطیسات و تقطیر در او معنی نکردم هیچ تقصیر
ز بستر آن زمان برخاستم شاد خدا را کردم اول بر زبان یاد
شدم از بیخودی از خویش فانی مرا از خود نشد پیدا نشانی
شنیدم ناگه آوازی که برخیز چه در چه ماندهٔ در سرشته اویز

بسا چیزی

بسا چیزی عیان شد خواب آلود ز دهشت من چنان برخاستم زود
برون راندم ز خانه تا بجایی که ایزد کرد پیدا رهنمایی
برفتم خدمتش بر رسم بپیوست سلامی گفتم و در پیش بنشست
چه پرسش یکدگر کردیم با هم گهی از شادمانی گاه از غم
مرا گفت ای ترا دانش شده یاد دلت بینم بدست غم گرفتار
تو با چندین هنرهایی که دانی عجب مانم که در غم از چه مانی
چه اندر علم حکمت دست داری چرا تو عمر در محنت گذاری
جوابش گفتم ای دُرّ یگانه نکو دانی تو از حال زمانه
که مردم را بگیتی بخت باید چو نبود بخت حکمت کار ناید
هنرهایی رسد از بخت یاری ز بدبختی فتد مردم بخواری
کنون احوال خود پیش تو خوانم که چندین دست کاریها که دانم
نداند هیچ در هندوستان کس ولی کس نیست صانع جز که من بس
من از لطف پدر از خوردگی باز سپردم هوش و گوش خود درین راز
در این کارم چو والد دید هشیار مرا تعلیم کرد آنگاه این کار
چهل سال آنچه از بسیار و اندک تجارب کرده بوده گفته یک یک
مرا بنمود از اسنان نعمانی که دانستم هر آنچه ارشد نهانی
ولیک از فضل حق و از دولت پیر نبودم هیچ که محتاج تدبیر

دهی از پادشه بود است انعام | پدر را و مرا زان بود خوشکام
چه او هم داده بود انعام دیگر | ز تنکه صد عدد و تشریف بر سر
بدریش بخت قربت داشتم نیز | فراهم بود حالم از همه چیز
کنون چون دوی کرد انید بختم | بجای گل دهد خاری بدستم
نماندان شاه رفت از ما روائی | زما زان پس پدر را شد جدائی
پدر چون کرده بود اتباع و اندوه | پدر بس ماند از انم دل باندوه
در این عهد از مزده را کشادند | وزان انعام یکدانکم ندادند
وزان پس تنک حالی اندر در آمد | درخت غم مرا در دل بر آمد
چنان تنک آمدم از تنکدستی | که خود را من ندانستم بهستی
همی کفتم کیم کاری که باید | زبی زر هیچ کاری بر نیاید
در این کار از دمی رغبت نمایم | برای خرج خانه عاجز آیم
دل من با تحیر همنشین است | نشان شوربختی خود همین است
جوابم کفت کای دانش ترا یاد | مکن هیچ این حکایت را تو بنیاد
اکر خواهی ز غم دل را رهائی | تو یک چند از عزیزان کن جدائی
ببین کو قطرهٔ باران سفر کرد | وزان پس قعر دریا پر کهر کرد
سفر را کر نه این انجام بودی | مهی نو از سفر چون میفزودی
بملتان شو بسوی سرو دودو | که دین داد در فرد و لتش ضو

ازو پاینده

ازو پاینده شد شرع پیامبر | ازو افراخت تقوی در جهان سر
بر پیش او دوی که هوشیاری | همه احوال خود را عرض داری
چه تو دستی درین صنعت نمائی | دهد از تنک دستی او رهائی
پذیرفتم من این رای از نکورای | زبانم شد در این معنی سخن رای
ز بس اندیشها کامد مرا یاد | ز باغ فکرتم نو باوهٔ زاد
بکادی از شبستان طبیعت | عجوزه شیر پستان طبیعت
در آمد زود لم را شادمانی | برفت از خاطرم بار کرانی
بدر پروردم بناز و نعمت و زر | بدر بستم در پوشش هر کونه زیور
لباسی را بصنعت راست کردم | ز هر کس زیوری در خواست کردم
در این صنعت کری چون جهد بستم | بدو بسیار کونه نقش بستم
چو کل آراستم اورا ز اوراق | برای خدمت آن صدر آفاق

در عذر انکیختن این کتاب کوید

در کنجینهٔ دل باز کردم | سخن پخته چه ز آغاز کردم
فروزان کشت طبع من چو آتش | بر آمد علم آتش کاری خوش
سخن را اکسیر دل زان ساز بستم | که زرین شد قلم در زیر دستم
چه در صنعت ز دانایان ماهر | پسندیده تر آمد قول جابر
ز هر تدبیر کان بشنیدم از پیر | ز اول قول جابر بود تدبیر

درین معنی سخن را گو کند ادم … همان بهتر که قول جابر آرم
کتابی هست رازی را در اکسیر … که او کرداست نامش را ابتدییر
بقول جابرا و بود ست پی رو … من از هنجا دکردم نظم بشنو
بقول جابر و تعلیم و الد … نهادم این سخنها را قواعد
بنای این کتاب هوشیاری … بکردم در بیان دستکاری
چو آمد بکرا و از دست اندام … نهادم مخزن الحکمت او را نام
ز پیشین عهد اندر هر دیاری … ز هر کس مانده بوده یادگاری
اگرچه هر کسی درها بسفتست … بدینسان نظم صنعت کس نگفتست
در اکسیر اگرچه از حکمت بیانست … بنظم او و درنش مقصودم آنست
که ان سرو نظر بروی کماورد … مرا هم از طفیلش یاد آورد
بداند آنکه او این تحفه داند … چو بنده در جهان ضایع نماند
اگرچه در سخن سازی توانم … که خود را از سخن جای رسانم
درین علم شریعت سبز دستست … ولی بی بخت کادم بازیست است
چو بینم حال خود را درکم و کاست … مگر از اقبال تو کادم شود راست
وگویی من کجا و شهر ملتان … نشد کس مطلع بر سر یزدان
چه نیکو پند داد آن مرد دانا … که او دا برد لا از دانش توانا
دد ختی را که از وی نفع باید … نبرید تا ترا نفعی فزاید

بامید خدا

بامید خدا و صنعت دست … مرا ممکن ادرا اندیشه شوم نیست
کرم باشد نبود از بخت یاری … ز اسمعیل کوفی دستکاری

در سبب تالیف کتاب گوید

چنین استاد اشارت مینماید … که قدر مردم از دانش فزاید
سه نوع این صنعت آمد تا بدانی … نباتی با ز حیوانی و کانی
توان او ددست این علم زادستادی … یکی از تجربه دیگر ز استاد
ولیکن اوستادان رمز گویند … مراد معدن از حیوان بجویند
چو نبود در تجارب مرد را دست … بداند کین عملها نیست یا هست
سه چیز است باید اندر علم اکسیر … یکی زین معرفت اندر عقاقیر
مزاج هر یکی دانی درین راه … ز نیکی و بدی شان باش آگاه
دوم دانستن الالات این کار … که هر یک راست شایان شکل سیحار
بتدبیری که ان در شیشه باید … اگر در کل کنی نیکو نیاید
سیوم دانست باید دستکاری … ز نیکو طبعی و ان هوشیاری
کسی کو در بیان استاد باشد … بداند گرد علمش یاد باشد
خدا را شکر عاجز نیستم من … بوقت دستکاری اندرین فن
سخن را این که در کامی کشادم … بنا از صنعت کامی نهادم
بدست فکر شد از روز تا شب … بند باب این عمارت شد مرتب

کسی کو خواست این معنی براند … درین فهرست هر یک را بخواند
نخستین باب در انواع کانی … که تا چند آمده این جمله دانی
برین باب دوم کاندر بیانش … بگردم ذکر آلات و بیانش
بر سیوم باب ارواح آوردم یاد … که زایشان عام صنعت راست بنیاد
چهارم باب در تکلیس اجساد … کند تکلیس اجساد اندر و یاد
تو پنجم باب در تشمیع میدان … درین صنعت در و اسرار میخوان
ششم باب اندرین صنعت حل … نگردم یک سخن زان هیچ مهمل
بهفتم باب جمله عقدها را … بگفتم شرح جمله اشکال را
تواند باب هشتم ای نکوکار … برین تصعید اجساد است و ارواح
کنون چون اوستاد کیمیاگر … برآرم در میان کیمیا سر
نهم باب اندرو زربست تقریر … در آتش کار آمده و ترا پیر
بر باب اول آدم یادت اکنون … هر آنچه از کان برآید جمله نیکو
مرا معلوم گشت از خدمت پیر … که شش نوع از سعادت شد عقاقیر
چنان کان روح بر اجساد و اجسام … زجاج و ملح و بورق نیز بشمار
کنون اینها که این صنعت بدانند … مر این هر چار را ارواح خوانند
شدان سیماب و انگاهی نشادر … دیگر زرنیخ و کبریت ای برادر
دیگر این هم شنیدم من ز استاد … که هفتند این شان شش‌اند اجساد

ذرو

زر و نقره حدید و خارصینی … مس و قلعی و هفتم سرب بینی
شمردم سیزده چیز است احجار … که شایان گشته‌اند اعیان در کار
جو سنگ دهنج و فیروزه و سنگ … دگر شد سنگ گچ کان نیست آهنگ
دگر مغنیسیا و کحل پیدا … تو دوص و مرقیشا نیز بشمار
زجاج توتیا و طلق چون تو … شمردی لاجوردی شادنج تو
تو نامی زاگها را هفت دانی … سیاه و زرد و پس سبز یمانی
دگر قلقند و سوری قلقطار … قلقدیس است هفتم ای نکوکار
شمرده بورها هم هفت پایان … نخستین بورسان بور میان
دگر طرون دگر شد آن زرنگار … دگر هم بوره سرخست تنکار
از ایشان از عرب شد بوره دیگر … از اوندی دگر شد و هستم
کسی کو در حکمت را بسفت است … نمکها یازده انواع گفت است
جو ملح شور و شیرین و نمک سنگ … دگر شد ملح هندی و سیه رنگ
دگر ملح است کز چین اورند آن … دگر ملح زجاج نقطه دادان
دو دیگر از نخاد و جو ند آید … چنانکه از بول و از خاکستر آید
جمل نر شد شمرده چون عقاقیر … بگویم وصف ایشان بهر تدبیر
که هر یک در معادن چون بپایند … بکار صنعت شان چون نمایند
برادة کرده نقره باید آورد … بمثل او نشادر باد او کرد

ببکن عزبیل را انگشت سوراخ | زحل بالا تر از وی بر سه جا شاخ
که بر وی نا معلق دیك ماند | برو دانا کند چیزی که داند
بداند انکسان کاتش بسوزند | که بر عزبیل از اتش بر فروزند
بکن چون تو تمامش اوستاد اندام | بجوش پس دیگدان حکمتش نام
حکیمان ساختند از وای بر بود | برای صنعت تکلیس تنو د
نداند ساختن او را هر کس | بصنعت کردن از او یم همین بس
حکیمان بختن زر را بد ادو | ز گل کردند دو جا دو پهلو
برو سر پوش هم از گل نهادند | ز سرکین تشویرا او وا بدادند
هنر مندی که در صنعت زند دست | بود محتاج گل را در بپوست
دو نوع اند گل اندر کار صنعت | بگویم هر دو را اینجا و صنعت
یکی ز بهر چیزی کو بسازند | دو اجساد عیران که از زند
دوم گل از برای دیگدانست | دیگر اشیا که گل کردن از انست
بگو تا گل بیا دند از کلالان | بدست خویشتن انکه بمالان
بنه تا خشك گردد بس بسایش | بکن غربیل انکه نه بجا یش
مدگر انگشت را می سای و می بیز | بینا از گل کن یکی ز انگشت امیز
ز سرکین پخته را فکن در وهم | بمال انجمله را بر جای محکم
ز کاغذ خام الختی هم ببینداز | از وهم بو تدا و چیزی دگر سا ز

بیاور گل تو سرخ و جرب دارو | برون کن ز و کلوخ و سنك نیکو
ز بعد کوفتن بروی بزن آب | رها کن تا شود تو هیچ مشتاب
خمیرش کن چو گردد خشك یکبر | مر او را سحق کن بس باد دیگر
به بیز از تنك جامه با ز تو بن | در و از پوست شالی بیشتر کن
بیفکن بوست شالی را و می مال | دگر سرکین اسب انداز در حال
بباید بختن سرکین اسبان | دهم حنصه ز ملح انداز تا آن
ز موی کاو گر جرمش نخیزد | قیاسش انچه در گنجد بریزد
بهم یکجا شده این جمله میکوب | ز سنك و خشت نی از دست وا ز چوب
بهر روزی بکن او را تو معجون | بکارش بند حاجت شد برون چون
سخن از سیم اول بر گشایم | ز جادا و واح صفتها نمایم
برای این عمل باید که دانی | علاج هر جسادا و واح کانی
که در تدبیر زیبق شد سه تقسیم | علاجش عقد و تصعید است و تلغیم
علاج اندر نشادر زین دو کار است | دو و تصعید و تقطیر اختیار است
جو از زرنیخ و گوگرد آوری یاد | علاج هر دو یکسان گفت استاد
بود تصعید سان با غسل با او | بنوعی تشویر هم هست نیکو
دگر با غسل تصعید است شاید | بگو گرد از عملها غسل باید

در تنقیه سیماب گوید

برای عقد کردن ای جوانمرد نز اسیماب نیکو باید آورد
بهم سنکش بباید سود خردل جو سوده کشت اورا کن تو در خل
نمك هم در خل افکن پس بجوشان منقاکردن زیبق چنین دان

بیان عقد کردن سیماب کوید

مرا کشت از حکیمان این محقق که کر خواهد کسی تصعید زیبق
مراورا کردن اول عقد باید که وقت سحق زیر سنك آید
که جون زجاج خواهی امر مودن جنان کردد در آید وقت سودن
زمن بشنو کنون تدبیر آنکاد جنانچ از پیر خود دیدم نمودار
غستین یك کوی اندر شعبشه کن در و سیماب پاکیزه تو افکن
بر ویش ریز روغن قطرهٔ چند بر و خاکبرت باید برا کند
بکن بر وی تو خاکستر بمقدار یکی انکشت و بس کوکن بجنبا د
بر وسرب که از ان دیز هر بی جو کردد سرد بیرون آر از وی
همین هنجار را تکرار میکن شود تا عقد زیبق کار میکن

نوع دیکر

منقاکردن سیماب ای هنرمند میان جامه پاکیزه تو بر بند
بروغن چرب کن آن بسته را نیز درا و قدری که از انکاه ازدیق
جو اندر ذوب آشد ادز زیر نیکو فرود آرد بر ویش دا د نیکو

شود

شود جون بسته آن کوره برون کش بدر بینی یك کوی در وی شده خوش
بیاد آنکاه جامه بسته سیماب درآن کو دونه ویك لحظه مشتاب
جو کردد سرد قلعی باد دیکر که از وی بس بکن صنعت مکرر

فایده در بیان عقدها کوید

بکویم جمله پلشت اشکاد را در سپیدی و زردی عقدها را
زسرب از بهر زردی کفته استاد سپید ی را ز قلعی میکند یاد
اکر بهر سپیدی نوع دیکر ز نوشادر کنند آن عقد بهتر
برخی عقد از کبریت باید ز کبریت مدبر نیکو آید

در بیان اشیائی که در تصعید بکار آید

بتصعید آنچ دارد اختیار است سپیدی را و زردی را بکار است
ز سربش عقد کن یا خود ز ادزیز بکار آیند در تصعید ده چیز
نمك کو کرد شب هم صاف کو ند زجاج و زاك خود ندان و جو ند
دیکر خشت است ناپخته سرخ جو خون دو خاکستر شد از بلوط و مازون
دیکر هم مرقشیشا در شما راست بتصعید اندرین هر دو بکار است

در چکونکی تصعید سیماب کوید

دو سپیدی اکر تصعید خواهی زمن بشنو بشو کاد سیاهی
بیا د اول بعون حضرت حق شده از بوی قلعی عقد زیبق

بکن هم سنگ او شب یمانی / هم انقدا و ملح اندرانی
دیگر خاکستر بلوط هم چند / تو اندر صلایه باید افکند
سه ساعت سود باید جمله را خوش / زدن هر لحظه از سرکه برو ویش
بر بلش افتابش فرزمانی / بماند تا که از تری نشانی
پس انگه شیشه گل کرده بش آد / درون این جمله را افکن بیکباد
بکن انگاه یک مهری برو بر / تو در خاکستر گرمش فرو بر
ورمجانش جمله شب هم در انجا / برون آرش چو کرد دروز پیدا
پس او را در صلایه کن تو در حال / بیا انگه بنه در دیگ اثال
بریزش پیش از ان فرش نمک کن / که تا زیبق نسوزد چون سبوطر بن
لحافی از نمک بروی کشی به / پس انگه دیگری را برو دیگدان نه
بنه سرپوش را بر دیگ هموار / ز ملح و جونه مهرش سرگین بهنجار
از ان پس نرم اتش را فروزان / چو یکساعت شود بهتر بسوزان
تمامی روز اتش کن بزیرش / چون شب شد نیز اتش با ذکیرش
بعینه گرم و ز سر دیگش فرو گیر / بسه کرت کن چنین نگهدار بزیر
بکن با استخوان سوخته نیز / بسه بار او را مصعد بی دیگر چیز
برین سیماب چون دیگش کشائی / جو مرطر بید او را روشنائی

در تصعید نوشادر گوید

بجفتی

جو تو دریافتی تصعید سیماب / طریق کار نوشادر تو دریاب
کز و پیوند می یابد عقاقیر / در اسپیدی و زردی زوست تدبیر
سبب در اتحاد هر یکی اوست / لطافت در نهاد هر یکی زوست
جسد را منزل روح او رساند / حجر را صورت آب او چکاند
کسانی کاندرین ره پی برفتند / برای خدمتش تصعید کردند
که در تصعید با او هر چه یکجا / کنی او را بود با خود ببالا
کنون بشنو مصعد کردن او / چنان کز وی شود کار تو نیکو

در تصعید زیبق بکار زردی

اگر تدبیر کاری زرد خواهی / که تو زیبق مصعد کرد خواهی
بجای قلعیش با سرب کن یاد / بجای شیره زاک آید بمو داد
در و کوکرد و زاک و مرقشیشا / بزردی کار بندد مرد دانا
دگر هنجار تصعید بیانش / که اول گفته ام من کن چنانش

در تصعید نوشادر گوید

بیا دازوی تو چندان که آید کار / بکن در وزن نصفش ملح را یار
بیا اندر صلایه سر بسر سانش / بیاور دیگ و افکن در میانش
مکیه بر سرش نه مهر بر بند / بر فق آتش کن انگه ای هنرمند
بسه کرت هم برین سان کار میکن / برو ملح دگر هر بار می کن

بداند هرکه او این را بسازد	که سنگ از بوی او در دم گدازد

تدبیر تصعید نوشادر مجمر

مصعد کردن نوشادر اکنون	بگویم کاد زردی را که آن چون
بیار او را با فکر زاک و زنکار	بکن هر یک جدا هم سنگ او یاد
بر او از زعفران آهک افکن	مصعد کن چنانکش گفته ام من

کیفیت زرنیخ و کوکرد گوید

فریبنده درین صنعت دو چیز است	که نزد اهل حکمت ان عزیز است
یکی کوکرد کز وی سرخ آید	دوم زرنیخ کا سپیدی نماید
از ایشان هر که با سیماب امیخت	سپیدی را زردی را بر انگیخت
هوسناکان که سر کردان راهند	مراد دل ز کار هر دو خواهند
در ایشان گاه خامی هست تدبیر	کنی تلطیف شان کردند اکسیر
اگر تلطیف ایشان خواهی در نج	بدان تدبیر ایشان است این پنج
ز تصعید است و طبخ و تشویه کار	دگر غسل است و جوهر کردن اظهار

کیفیت اشیا که زرنیخ و کوکرد را بکار آید

دگر آن ادویه کایشان بیابند	در ان هر پنج صنعت کار آیند
چنانکه چونه و ملح است و زنکار	دیگر اکلاس پاکیزه زاجار
براده از نحاس و سرب و آهن	دگر قلعی گزیده شد درین فن

کف دریا

کف دریا و مردا سنگ و مازو	شود در کار ایشان هم ترازو

بیان آبها که در زرنیخ و کوکرد را بکار آید

برای تسقیه در سحق هر دو	حکیم این آبها را گفت نیکو
ز شب و چونه و ز آب اشخار	جدا کانه ز هر یک آب پیدا د
نشادر آنچه مانندش بکار است	ترنج و سرکه نیز اندر شمار است

در تدبیر حکونکی هر دو

چنین گفتند صنعت اوستادان	که زرنیخ و کوکرد است یکسان
تو هر کاری که در زرنیخ دانی	همان هنجار در کوکرد دانی
ولیکن دست چون در کار کردم	ز هر دو تجربه بسیار کردم
بشد زرنیخ هم بر نهج منظور	مصعد در لطافت همچو کافور
جسد هم زو پدید آمد بتدبیر	که مس را در سپیدی کرد چون شیر
مگر کوکرد نامد در سخن راست	از ان طالب در این اندیشه شید است
که کوکرد اندر آتش می بسوزد	نفی کو می رسد بر می فروزد
ز آتش در سفال و سنگ و آهن	چنان کردد که اندر دیگ روغن
ولیکن والدم در وی بسی کار	مرا تعلیم کرد و گفت هنجار
من اینجا در میان او بکوشم	که سر بسته اگر رسد گو من بپوشم
حکیمانرا ز تصعیدان مراد است	که از هر دو جدا کردن سواد است

بکشانی انکه چون فضه بیابی   بر آتش چون نهی اسپید یابی

در تدبیر تصعید کردن کوکرد و زرنیخ

بسا از زرنیخ یا کبریت بستان   بسا با او برابر ملح بریان

بیکنو خل خمر او را تسقیه ده   و اکر از بول صبیان باشد آن به

تمامی روز سحقش کن تو یا دو یک   بنه در تشویه شب شد چو تاریک

بسه کرت کن بر این منوال او را   بکن آنکه در اثال او را

لحاف و فرش و مهرش هم چنانست   که در تصعید زیبق ذو بیانست

تمامی روز آتش هم بدان سان   بسه با او را کر تصعید میدان

نشانش تا بدیدی بی سواد است   نشاید داشت این صنعت ترا دست

در صفت غسل کوکرد و زرنیخ کوید

بیا از هر چه خواهی این دو دارو   بسا با ملح سنک او را تو نیکو

زخل خمر او را تسقیه هم   شود تا وقت سودن او فراهم

بر بلش آفتابش یک زمان داد   شود چون خشک تر کن تو دکر باد

تمامی روز سحق و تسقیه ده   شب آید در میان جامه نه

کوه بند و میان آبش انداز   چو ملح از وی جدا شد خشک کن باز

دکر کرت بکن با او نمک یاد   همان هنجار اول کن تو تکرار

جواهر نقره را ندهد سیاهی   بکن تدبیر ز ان پس هر چه خواهی

دیگر بجهة

دیگر بجهة جسد کشیدن هر دو

از ایشان هر کرا خواهی تو بر دار   بکن هم سنک او ملح قلی یار

تمامی روز سودن کفت استاد   زخل خمر باید تسقیه داد

شب او را تشویه آمد نهادن   بروز دیکرش باید کشادن

بباید سود افکندن در آبش   شود چون صاف و ترشیند خلابش

بریز آب نمک صافی وا ز ته   چو بستانی بکن خشک تر تو انکه

تو با ملح قلی انباز بیامیز   بسا و خل را در ان هر دم فرو ریز

همان صنعت که کردی اندر اغاز   همان هنجار کن د ر هفتمی باز

در تشویه و تصعید هر دو کوید

برابر با نمک کن هر چه باید   بکو تا نیک انرا کس بساید

بباید تشویه دادن از ان پس   بباید شستن از آب روان پس

دیگر بار دش نمک باید برابر   سه کرت این عمل باید مکرر

مصعد کن از ان پس اندر اثال   ببین پاکیزه در الوان افعال

در کشیدن جوهر کوید

بدین سان چند کرت کن مکرر   که کلبس اسپید کردد دیده بر ور

مصعد کرد نوشادر بکن حل   مخمر باید او را کردن اول

پس از حل تسقیه این کلس را ده   جو شد تشمیع او را نیز حل نه

بکبریت مبیض ده تو آنرا ||| بیا وانکه زاهن زعفرانرا
بمثلش زاک صافی کرده آمیز ||| ز آهن شاخ خمره خم درودیز
بهر یک تسقیه نداند ز آتش ||| جو مثل خود خورد او را برون کش
محقق کرده سیماب ای برادر ||| برو آمیز در میزان برابر
ز دهن شعر عجره کرده بیرون ||| هم اندر آب او در رنگ جون خون
بده او را جنان کان هست تدبیر ||| بکن زرد نقره سیصد حمله زر کیر

نکلیس آهن بسوختن

کبی من تجربه کردم درین فن ||| ولیکن منفعت دیدم در آهن
اگر زنده است او یا زعفرانست ||| در اسپیدی و زردی ذو نشانست
من از اسرار او بر میکشایم ||| برای طالبان را در میکشایم
ولی نامستحق را می نشاید ||| که دانا علم حق را ده نماید
مسلسل بر طریق اوستادان ||| بکفتم جمله بهر دفع نادان
مکلس کردن آهن در آتش ||| اگر خواهی بیا و رباد لخوش
براده آهن ز رنیخ هم جند ||| ولی زرنیخ سرخ است باید افکند
میان کوزه کل کرده انداز ||| بنه بر آتش بیرون بکش باز
بس از سحقش بشوان خشک شد جون ||| بکن از آب ملح از او تو معجون
همان هنجار اول کن دکر باد ||| مکلس جون شود انرا نکه دار

نوع دیکر

(25)

نوع دیکر

براده آهن و زرنیخ اصفر ||| بباید سود ایشا نرا برابر
مر او را تشویه دادن بهنجار ||| وز ان بس سدس او افکن زتنکار
بس از سحق اندرو کن شهد روغن ||| خمیرش کن میان بوته افکن
بدم کوره درون او را نماده ||| جو بینی ذوب کشته او واکشاده
بریزش بر زمین کرده هموار ||| جو کردد سرد سحقش کن دکر بار
برابر ملح سنک آمیز با وی ||| دکر تدبیر کلس انکیز با وی
بکن تشمیع او را از نشادر ||| جو کردد حل از و کن کلس با تو
بهر یک تسقیه یک تشویه نه ||| از ان بس زر ویکی بر صلنه مس ده

نوع دکر در تکلیس زر کوید

براده کرده زر را تو بیاور ||| بیفکن ربع او زرنیخ احمر
میان بوته کن مهری بر و نه ||| در آتش بکشب او را تشویه ده
برون ار بسا با ملح کن یاد ||| بشو او را جو باشی سوده بسیار
جو کردد خشک سحقش باز دیکر ||| بکن تنکار با او هم برابر
میان کوزه کل کرده انداز ||| دهان کوزه مهر از کل بیرد از
بدین سان پنج کرت آن عمل کن ||| جو زر کردد مکلس بس تو حل کن

نوع دیکر

زر پاکیزه را در بوته بگداز — یکی در ده درو از سرب انداز
زمرداسنگ هم این کار خیزد — که زر زیشان چو خاک و ویله نزد
در آب ملح زن تدبیری نخستین — همه هنجا ودر تکلیس او بین

تکلیس زر بتصعید

بیا از عون ایزد سوتش زر — بکن نوشادر کانی برابر
بکاه سحق از سرکه بزن دش — بنه در شیشه و زیرش کن زآتش
مصعد چون نشادر خود شود نیز — بیامیز آنچ بالا رفت با زیر
ز بالا آنچ کم شد کن زیادت — همان تدبیر اول کن اعادة
مهیا چو شود آنرا نگه دار — جدا پس سحق کن تو زاک زنگار
دیگر شنگرف رومی و نشادر — بیکجا سحق کن هر یک برابر
مقطر کرده خل در شیشه تا ز — سه خمسه خل را و یک خمس انداز
سه هفته دفن کن در زیر سرگین — تو زبل تازه کن هر هفته می‌بین
ازان محلول ده مرکلس زر را — بکن پس تشویه سنگ هر زر را
یکی برده زسیم افکنده استاد — برابر ذهب حملان نکو زاد
مصعد کرده کر سیماب رنگین — بیامیزی هم اول با دیا این
کران زعفران آهن افکن — بکش آنگاه از کوکرد روغن
بکن آن تسقید وان تشویه شاد — یکی بر شبت نقره طرحش انداز

تکلیس

تکلیس زر بتلغیم

براده از زر پاکیزه بستان — سه چند آنگاه زیبق کن تو با آن
بر این تو ملغمه چون سکه نیکو — تو پس کوکرد زاک آمیز با او
در آتش تشویه کن هفت باره — شود چون خاک سرخ آنگه بدان ش
مرا پیر اینچنین گفت اندرین باب — که یک از سرب کن شش کن زسیماب
پس از سحق و میانه جام افشاد — هر آنچه آن ماند در جام نگهدار
در آن با لوده زیبق سوتش زر را — کنی از ملغمه آید نکو تر

تکلیس نقره بسوختن

بیاور نقره پاکیزه بگداز — دهم خمس درو کوکرد انداز
بکن آنگاه او را سحق نیکو — پس آنگه آب ملح آمیز با او
میان کوزه گل کرده کن همان — بکن در آتش تنور و پنهان
برون آر بشوی او و دگر بار — همان تدبیر اول کن تو تکرار

نوع دیگر

دگر از کحل نقره میشود خاک — ازان پس آب ملح کن او و اکند پاک
همین حکم است شب صبر را نیز — مکلس زو شود به از دگر چیز
دگر تکلیس کرده مرقشیشا — کنی تشمیع از نوشادر او را
پس از تشمیع در تصعید او کوش — ز نقره پس صفایح دایدان پوش

بکن هم وزن او پالا زرده
میان هر دو واسر ان ملغمه ده
یکی برده ز سیم افکنده تا باز
دو درده پنج ذهب حملان آید

میان دو قدح نه تشویه سازی | بسا و غسل کن ز و کلس بر داز

نوعدیگر

واگر قلعی کداز ی بیست یکبار | در آبی دیزی و آن آب نگه دار
در و تو ذوب کرده نقره را دیز | مکلس چون شود با ملح آمیز
بجنود از تشویه اسبید نیکو | بسا ذیبق مصعد کرد با او
پس از تشمیع و حل و عقد کردن | یکی از وی تو بر سی مس بیفکن
برای این عمل ای مرد استاد | ز زرنیخ و ز آهن تسقیه داد

تکلیس نقره بتصعید

مبراده کرده نقره باید آورد | بمثل او نشادر با وی کرد
بکن اندر قدح از بعد سودن | سفالینه قدح باید مطین
پس از مهرش بنه بر آتش نرم | ز انگشت آتشی کو را کند گرم
چو دود از کوی بر آید تو فرو گیر | بسا و باز کن تکرار تدبیر
چنانک او قطع گردد ملح منوال | بکن تصعید بر او دادر اثال
رود با او نشادر فضه در ته | بماند یاد کن هر دو تو آنگه
سه کرت این چنین تصعید کن سان | مکلس چون شود پاکیزه بستان

نوعدیگر

واگر با سونش فضه برابر | نشادر سائی از خل مقطر

بسرد

بر ده دو زکش دایم بسائی | باتش ده ز نوشادر جدائی
ازان پس ز آب ملح و تشویه ده | بدین هنجار در تکلیس دل نه
مصعد کرده زرنیخ سه باده | سپید و خوب چون الماس تازه
ازان چند انکه خواهی تو بیاور | بر و این کلس فضه کن برابر
ز نوشادر بکن تشمیع ایشان | چنان کن تا که از دا و نمکسان
پس از حل کردن او کن تو تقطیر | بکن پس عقد او از لطف تدبیر
یکی ز و و ز نحاس پاک هفتاد | شود ز اسان که گوئی آفرین باد
مصعد کرده سیماب از تو با او | بیامیزی شود در طرح نیکو

تکلیس نقره بتلغیم

سه چند از سونش نقره تو سیماب | بکن انکه بسا با ملح و با آب
چنان کن ملغمه گردد چو جفرات | و گرمی کن تو در سودن مراعات
بکن پس ثلث او با او نمک باد | بباید کرد انکه سحق بسیار
سه بار او را مصعد کن تو نیکو | بکن هر بار ملح تازه با او
شود کلس سپید اندر ته دیگ | چو کافور سپید و هفت چون د
بیاد انکه مصعد کرده فراد | که در تصعید نوشادر بود یاد
مر و را حل بباید کردن اول | بدان نوعی که گویم صنعت حل
بکن ان کلس با کبریت مغسول | برابر پس بریده سیماب محلول

بپرداز تنقیه یک تشویر ساز | چنانکه افزون شود هم سنگ خود باز
یکی از صد ز مس چون او گدازد | بر بیند سر و شادی بر فرازد

تکلیس مس سوختن

براده کرده مس را ای برادر | بسا تا ربع او زرنیخ احمر
بکن در کوزه و انبار مزد دانش | تمامی شب دگر روزش برون کش — ببوره
بشو از آب ملحیش باز دیگر | خمیرش کن تو از ملح مقطر
دو سه کرت همین تدبیر را کن | مکلس گشت در پاکیزه جا کن

نوع دیگر

مس پاکیزه چون در ذوب آید | در و گوگرد زرد افکنده باید
۱۰۶ پس او را سودن و شستن صواب است | ز ملح شور گو حل گشته زآب است
پس از ملح مقطر کن تو معجون | بنه شب تشویه دو روز آورد برون
چو کلیس ابیض گردد دست افزود را | بکن زو صنعتی کز وی شود کار — چو کلس
مصعد کرد سیماب مخمر | بیا و دو حل کن او را از نشادر
بده این کلس را هم دان همچند | پس آنکه حل کن او را باز بر بند
یکی زو بوده از نقره بیفکن | بکن زیباک کردن پر از گفتن

تکلیس مس بتصدیر

مراد از تصدیر در مس درین کار | همان آمد کز و سازند زنگار

تنکار

صفایح

تنکار ز مس صحیفه باید آورد | پس آن گاهی ز سرکه جمله تر کرد
بباید دیگ پر از سرکه کردن | قیاس آنکه باشد تا بگردن
۱۰۷ بروی دیگ چوبی چند کن باز | پس آن بالا صفایح را بینداز
گلش ده بکن مهرش تو آنگاه | بنه جای که بنود باد را راه — نصیبی
پس از هفته صفایح را برون آر | تراش از وی هر آنچ انگشت زنگار
صفایح را ببالا باز در خل | بکن باز دیگر تدبیر اول
چنان کان جملگی زنگار گردد | درین صنعت سزای کار گردد

نوع دیگر

سه حصه سوزش مس با نشادر | بسام هرد و دانیکو یک اندر
بنه شان در قدح وز سرکه تر کن | چو گردد خشک خل در وی دگر کن
۱۰۸ تمامی چون شود زنگار نیکو | برای صنعت او واداد نیکو
تو در روسخت این هنجار بینی | مکلس مس چو شد زنگار بینی
شمع کوکنی این کلس را تو | ده درم وقت فضه را او دنگ نیکو
صیری بوی از قلعی ده باید | عمل در کار زودی او بر آید

تکلیس مس بتلغیم گوید

یکی از مس سه زیبق باید آورد | بسحق این هر دو یکجا ملغمه کرد
و زان پس شب بکن با مس برابر | بکن در وزن نصف شب نشادر

بماء البیض باید تشقیه داد | شب او را تشویه فرمود استاد
بدین سان چند کرت کن مکرر | که کلس اسپید گردد دیده پرور
بکبریت مبیض ده تو آن را | بیاد آنکه ز آهن زعفران را
بمثل ذالک صافی کرده آمیز | ز دهن شاخ گامیش موی هم ریز
بهر یک تشقیه ده اندر آتش | چو مثل خود خورد او را برون کش
مخنق کرده زیبق ای برادر | برو آمیز در میزان برابر
دهن شعر هم کرده بیرون | هم اندر آب او چون رنگ چو خون
بده او را چنان کان هست تدبیر | یک بر نقره سیصد آن تو زر گیر

ز دهن شاخ گاو هم بهتر

در صفت کشیدن جوهر را از زرنیخ و کوکرد

هنرمندان که در صنعت رسیدند | جسد زین هر دو از حکمت کشیدند
بجز بیجا جسد زیشان بر آید | ولیکن دستکاری نیز شاید
زبیه کرده و مو[illegible] اندر آتش | بکن زرنیخ را طبخ و جسد کش
بجوشانیدم او را هم [illegible]غن | کشیدم هم چو فضه زو جسد من
بتخم بید انجیر و بصابون | جسد آید هم از زرنیخ بیرون
ز صابون چند کرت من کشیدم | ز دیگر نوعها او را کشیدم
ببایدسود آن با این برابر | بنه در دو قدح آن ای برادر
میان آتش سرگین بپوسوز | همه شب تشویه ده چون شود روز

برون

برون آور میان جام انداز | برو ویک طغار آنجا مکن باز
برو ریز آب صافی ریز بسیار | بدست آور بشو در جام هر بار
که تا از وی کدورتها شود دور | پدید آید جسد با رونق و نور
بسا با زردی بیضه ورا باز | میان شیشه گل کرده انداز
بکن بر دیگدان در زیرش آتش | بر از یک شب فرو گیر و برون کش
چو گردد سرد بشکن شیشه آنگاه | چو نقره قطع بینی در گلوگاه

باب چهارم

چهارم باب از تعلیم استاد | کنم من صنعت تکلیس را یاد
مرا از پیر خود این نکته یاد است | که از تکلیس کردن این مراد است
که تا اجزاء هر چیزی که باید | مهیا گردد از هم بر گشاید
چو گردد باطن او ظاهر آنگاه | شود شایان آمیزش درین راه
چو گردد خاک جمله غسل کن باز | مه[illegible] باید بعد از آن ساز
برای کلس کردن مرد دانا | بود محتا[illegible] اندر چند اشیا
چو اجساد و دگر املاح و احجار | دگر اثقال و اصداف است زنگار
در ایشان نیز فرق اندر شمار است | که بهر کلس کردن اختیار است
ز آتش زرد میگردد ز ایشان | بکار زیبق که مصر هست و ادهان
سه نوع از پیر خود تکلیس اجساد | شنیدم و آن کنم من پیش تو یاد

یکی در سوختن دوم بتلغیم | سیم در تصدید کو دست تعلیم
چو اجساد که این چیزها را | در آتش کلس کردن گفت ما را
جو دو تکلیس پرم کرد اوستاد | بگوییم اول از تکلیس اجساد

نوعی دیگر در تکلیس زر

براده کرده زر را تو یا و د | بیفکن ربع او زرنیخ احمر
شوم میان بوته کن مهر بر بند | در آتش یکشب او را تشویه ده
۱۰۹ برون آور و بسا با ملح کن یا د | بشوی او را چو باشی سوده بسیار
جو کرده خشک سحقش باز دیگر | بکن تنکار با او هم برابر
میان کوزهٔ گل کرده انداز | دهان کوزه مهر از گل ببر داز
بهمین سان پنج کرت این عمل کن | چو زر کرده مکلس بعد حل کن

در تکلیس زر سوختن

براده کرده زر را تو یا و د | بیفکن ربع او زرنیخ احمر
۲۰ برابر ملح سنگ آمیز با وی | دگر تدبیر کلس انگیز با وی
بکن تشمیع او و از نشادر | جو کرده حل ازو کن کلس را تو
رنگ بهر یک تسقید یک تشوید ده | از آن پس زر ویکی بر صد زر مس نه

باب تکلیس آهن بتصدید

ز کبریت از کدازی بعد از آتش | بسازی از نشادر زعفرانش

جو بابی

جو باشی کرده تشمیع وی از خل | دهی شنگرف دو من از آن خل
از او بر نقره اندازی دهد رنگ | چنان کو زر زکان آید از سنگ

نوعی دیگر

میان جامه از آهن براده | ز خل تو داد در طاقی نهاده
همین جنبان بچوبی هر زمانش | همین سان از نمی سان زعفرانش
کز آن زرنیخ و کوکردش گدازی | برو زان بس همین تدبیر سازی
درین صنعت هم او در کار آید | مخسوس روز و شب در کار باید
تو در خل مقطر زاک را حل | بکن تا سرخ چون خون کرده از خل
بکن تو ربع خل مر زاک را یاد | دو دوا فکن بمثل زاک زنگار
از او مر زعفران را تسقید ده | شب آید نرم نرمش تشویه ده
یکی بر ده از او بر نقره انداز | برابر با ذهب حملان او ساز

تکلیس آهن بتلغیم

۲۱ یکی زر آهن براده کن سه سیماب | بنام مهر دو دا با ملح با آب
کدازکرکن فکنی از سر که برون | سوادش زر آهنین شوی بیاب
درو قلقند اندازی تو هر یاد | کداز ایشان زابو دن او کند یاد
از او تصعید کن سیماب بنان | مکلس کردن آهن چنین دان

باب تکلیس از زر و سرب بسوختن

تو خواهی سرب بستان خواه ارزیز … بیاور آنچ خواهی این دو یکچیز
سه جند او بکن زیبق بیک جا … ز آب ملح تو میشوی و می سا
هر انچ اب سیاه آید برون زو … بکردادش زکرد و خاک نیکو
چو کرد خشک او را سحق کن باز … برون دیز آب صافی را از و باز
مکلس کرده باد رونق و نور … سبید و خوب کونی هست کافور

تکلیس ارزیز و سرب بتصدیه

بکن از سرب برک با ارزیز … بکن پر سرکه دیکی نی دکر چیز
بروی دیک برجای نهیبن … بنه ان برک را و مهر بر زن
بر از یک هفته هر چه از وی شود خاک … ز زودی او بکن از کار دیباک

نوع دیکر

کر اندازی تو در خل مقطر … چهارم حصه ز شوره نشادر
ز قلعی یا ز سرب انکه براده … همین جنبان دو جای نهاده
چو کرد خاک جمله غسل کن باز … هر انچ از وی بیاید بعد ازان باز

تکلیس ارزیز و سرب بتلغیم

اکر این ملغمه کان کردی اول … بده نوشادر با شب شده حل
بکن تو تسقیه زان آب هر باد … سه باد ش تشویه باد فوق و هنجار
بر انکه مثل نوشادر بسائی … مصعد کردنش رغبت نمائی

بیامیزی تو اعلی را با سفل … کر چون ملح انجمد ته ماند شود حل
سه بار او را مصعد کرد باید … جنان کرد دکر و کار وی کشاید
زجاج کلس کرده باز بستان … بکن این کلس را تو سحق با آن
پس از تشمیع و حل سیماب را ده … اکر کو کرد یا دار و کنی به
ببا باید بود از کو کرد بو دا … نخستین غسل باید کرد اورا
صد از مس کن یکی زان عقد سیماب … شود نقره نیکو ددذوب در تاب

باب کیفیت تکلیس باحجار

بیان کردم چو من تکلیس اجساد … کنون تکلیس احجار آورم یاد
حکیمان پیش از این از بهر این کار … چنین کفتند در تدبیر احجار
که هر سنکی از و آوازی آید … بدان زنده است کار وی را نشاید
هر انچ او را ازین بو سنک دیکر … جو باشد کرم او را زنده مشمر
ز هر سنکی که بیر اموختن کفت … مکلس کردنش از سوختن کفت

باب تکلیس ذهب

بباید کرد دهبج سحق بسیار … عقاب و زاک باید داد و زنکار
ز بعد تشویه چون شد مخمر … بکن کو کرد را با وی برابر
ز آب هر سه کاول نام بردم … بر پشت افتابش نه تو هر دم
ز بعد تشویه ز ویک ده آزسیم … بنصفش زر فکن بفروش بی بیم

باب تکلیس فیروزه

بیا فیروزه را زان سان کن ای جان — بدان اتش ز ملح اندر ابی
بند در تشویه وانکه برون ار — بشوء با ذکن تدبیر تکرار
سه کرت کن جو کرد او مکلس — ازین آتش بباید داد زان بس
بیفکن زاك یا کبریت در خل — بره شان کرده باشی هر دو چون خل
از آتش سرخ اورا چون کشی باز — میان کفچه آهن در انداز
بنه او را با تش دان کشاده — جو سرخ از شعله شد انجا نهاده
میان آب ملح افکن بکن سرد — سه کرت هم چنین می بایدت کرد
بنا و ملح دا با او بکن یاد — بس انکه اندر اتش نه دکر باد
برون کیر و بسا و غسل کن باز — ز ملح تازه کن صنعت تو آغاز
مکلس چون شود غسلی کنی به — ز ذات الدغوة انکه تسقیه ده
بس انکه تشویه شب در آتش — همین تدبیر میکن هفت بادش
سه باد از دهن بیضه داد باید — در و قلقند سوده نیز شاید
ولی هر باد باید تشویه کرد — دیکر محلول زیبق باید آورد
سه چند او را همین باید خوراند — بهر تا بر آتش باید رسانید
جو کردد بجنت بادی کیمیا کر — یکی ز وصد قمر را میکند زر

باب تکلیس وشك

بیا از وشك باوی ملح کن یاد — برابر وزن باید سحق بسیار
بکن در وقت سودن هر زمان تر — ز بول کودکان باید مقطر
در آوندی بخاکستر نهان کن — بس انکه کوفته سرکین بر آن کن
تمامی شب بزیر اتشش دار — بسا و غسل کن انکه دکر بار
بیفکن ملح تازه در میانش — بکن صنعت دکر باره همانش
چنانچ اسپید کردد همچو کافور — سیاهی جملکی کردد از و دور
مبیض کرده بس زرنیخ آورد — بوزن جمله کن انکه نشادر
بس از تشمیع حل کن انکه از آب — بره خورده مصعد کرد سیماب
ز بعد تسقیه کن تشویه نرم — مکن اتش مکر خاکستر کرم
همین هنجار کن در وی اعاده — که وزن او شود در وی زیاده
بباید طرح کرد انکاه او را — یکی بر شصت و چهار از مس منقا

باب در تکلیس مغنیسا

بکن مغنیسیا و ملح یکجای — برابر هر دو را در وزن می سای
بباید اتش سختش نهادن — تمامی شب دیگر روزش کشادن
ز بعد سودن وشستن دکر بار — برابر ملح دادن کردن بر و یاد
میان کوزه کل کرده انداز — تمامی شب مر او را تشویه ساز
همین تدبیر می باید ترا کرد — که کردد مکلس او اسپید چون زرد

بیامیزش تو با زرنیخ مغسول — بیا آنگه بده سیماب محلول
زکو کودت ببند بده استم بیر — کنی در جای زرنیخ از تو تدبیر
برون آر بشو او را دگر باد — همان تدبیر اول کن بتکرار
بباید تسقیه پس تشویر کرد — بروغنش آب در می باید آورد
از آن پس حل کن پس عقد عمیا — بکن بنگر چو سیم اسپید همیا
یکی زین عقد سیصد کن زا و زرین — همین حکم است مر سیماب را نیز

باب در تکلیس کحل

بباید سنگ سرمه کرد بریان — عمل او دبا بشر دان نکو دان
شبان روزش فکن در آتش او را — چو گردد سرد پس بیرون کش او را
همین ساو در آتش باز می بر — چو گشت اسپید پس کن کار دیگر
رصاص و قشر و آهن هر سه را پس — جدا کن هر یکی را تو مکلس
بیا با او مر ایشان را تو یکجا — ز نوشادر بکن تشمیع اشیا
برابر زیبق محلول شان ده — سه هفته در میان زبل شان نه
سه هفته چون دو بیرونش آورد — بیا آنگاه تو کبریت اصفر
مصعد باید آن کبریت را کرد — از این آتش بباید داد در خورد
بلطفش آتش او را تشویر کار — وز آن پس ده تو او را آب تنکار
پس او را عقد کن پس سحق کن باز — میان شیشه گل کرده انداز

جواو

جو او وقتی که از شیشه برون بود — بیاض البیض و شب میباید تو سود
بباید شیشه را سر مهر دادن — پس اندر آتش سرگین نهادن
برون گیر و ببین زو آنچ کار است — یکی زو طرح و از مس یکمزار است

باب تکلیس در وص

بیاور در وص و در آتش بتابش — چو گردد سرخ آنگه زن در آبش
بجای آب خل و ملح بهتر — بکن او را میان هاون اندر
چو گردد خورد او را سای نیکو — بکن زرنیخ سرخ آنگاه با او
میان آتش تو در بر سوز — بنه یکشب برون آرش دگر روز
بیا و غسل کن آن خشک شد چون — ششم حصه در و آمیز نطرون
بروغن کن خمیر و اندر آبش — بکن مستنزل آنچ آید برون کش
بیا با ملح شور او را برابر — میان آتش تو در بر
همین صنعت بباید کرد با او — که تا گردد مکلس جمله نیکو
برون کن کلس نقره آنکه باید — سه چندش زیبق محلول اسپاد
پس از تشمیه و حل چون گردد او عقد — ز قلعی نقره یک بر صد شود نقد

باب در تکلیس مارقشیشا

برابر ملح شور و مرقشیشا — بسا مر هر دو را با گرزه یکجا
میان کوزه گل کرده انداز — بده یک تشویر زان پس بکش باز

۲۰۳

بشوانرا تو از ملح مقطر   بکن معجون دران تو دو د بر

همین صنعت اعادة کن تو هر باد   چو کرد د کلس از وی بس بکن کار

بیادانکاه تو خل چکیده   ببر بع او نشا در شد کونیده

بکن پس زاک زرد اندر میانش   بباید تسقیه دادن از انش

درانش نرم باید تشویه کرد   دکر محلول زیبق باید آورد

سه چند او واهمین باید خورانید   بهر بار اتشش باید رسانید

چو کرد د یار بخت کیمیا کر   یکی ز و صد قمر را میکند زر

باب د ر تکلیس زجاج

بده مر شیشه اسبید را تا ب   چو کرد د سرخ اندازش تو در اب

در آن ا د شخارت کرد باید   بکو تا بعد از انش کس بباید

هم از آب شخارش کن تو معجون   در آتش نه برو می آ د بیرون

سه بار او را بباید کرد این کار   مکلس چون شود او را نکهدار

عقاب زیبق و کبریت ا و ل   پس از تشمیعشان باید کنی حل

بس این کلس و با ایشان کن انکه   بنه اندر میان زبل یک مه

چو حل بی ثفل بینی تو برون کیر   پس انکه عقد کن او را بتدبیر

یکی زو با نصد از قلعی و زیبق   شود فضه تمام از رنک و رونق

باب در تکلیس توتیا

۲۴

بباید

بباید سحق کردن توتیا را   چنین تعلیم کرد استاد ما را

خمیرش کن ز روغن بعد از انش   بیا و رکوزه وافکن در میانش

بنه یک شب میان آتش او را   شود دود و دکر بیرون کش او را

پس از سودن بباید شست انکه   بده آب شخاد او را تو که که

دو سه کرت بباید آب دادن   در آتش بعد از ان باید نهادن

شود چون کلس پس خل شد مقطر   بیا و ربع او ا فکن نشادر

بکن پس زاک زرد اندر میانش   بباید تسقیه دادن از آنش

چو کلس توتیا کرد د مخمر   بکن زان پس تو این تدبیر دیکر

بیا دان کلس ز رکو شد بتلغیم   ببا این کلس را میزان او نیم

مصعد کرد و زن جمله سیماب   که شد تصعید هم از بهر ان آب

بمثل او عقاب احمر ا فکن   ببا در آلت حل کن بر افکن

پس انکه عقد کن پس سحق کن باز   دد ا و این آب دیکر هم بانداز

ز زاک زرد و قلقند فلقطار   میان خل بکن این هر سه یکبار

پس از یک تسقیه یک تشویه کرد   یکی هفتاد مس را میکند زرد

باب در تکلیس لاجورد

ببا تو لاجو رد انکاه دد وی   بباید داد این را شب بیا پی

عقاب و زاک و ملح سنک یکجا   میان خل کن و بر ده تو او را

۲۵

ز بعد تشویه چون شد سپید او | ازین آتش بده تشقید تو
عقاب و زاک و کوکردی برابر | برابر کن تو در خل مقطر
ازو کن تشقید پس تشویه ساز | جو شنکرف شود رنگی بکن باز
مصعد کرده ز ذیبق مثل او آر | بیکجا زعفران و زاک و زنکار
دیگر قلقند می باید برابر | بده آب نخستین باد دیگر
بناو تشویه ده بزم نمش | بروزش تشقید شب داد کومشر
سه از ذوسی ز نقره هر که بکداخت | یکی ز طرح کرده جلد در ساخت

باب در تکلیس نشادر

بنا با نشادر تنکار و نطرون | شب آتش نه بروزش آد بیرون
پس از سودن بباید شست هر باد | دیگر کردن در و نطرون تنکار
پس انکه با نشادر بایدت سود | برابر وزن نشادر استاد فرمود
بحسه با دش تشویه پس داد شاید | نشادر انج کاهد محی فزاید
شود کلسی که کرد چاء عناک | نمی او دا شود او حل هم پاک
برابر زیبق و کبریت هر دو | که کردی بیشتر زان محلولشان تو
همه را در میان شیشه کن جای | بنه در زبل یک مه هیچ مکشای
پس انکه عقد کن بر فضه افکن | یکی بر شصت کرد چشم روشن

باب در تکلیس طلق کوید

اگر خواهی تو کلس طلق را خوب | بباید کرد اول طلق محلوب
بکن آب نشادر طلق را تو | میان کوزه در آتش فرو بر
همین هنجار او را آب میده | فراهم آورد تشویه می ده
مصعد بر سپیدی کرد زیبق | برو آمیز و میده آب بو
ده او تنکار و نطرون مثل او یاد | بباید هر دو حل کردن بیکباد
میان شیشه کل کرده هر دو | بنه در آتش و بیرون کش از دو
بباید چند باد این نوع کردن | یکی بر بیست قلعی مس بر افکن

باب در تکلیس ملح کوید

206 ز سحق و تشویه ده ملح کن یاد | همین صنعت اعادة کن تو هر باد
در آتش تا کداو نقصان پذیرد | ازو کن سحق و آتش وا نکیرد
جو در یک وزن ماند چند باد | مکلس گشت و شد شایان کار او
مر او را حل کن و کبریت را ده | ده و زیبق مصعد افکنی به
ز بعد تشویه بر قلعی انداز | یکی را هر هزارش فضه میساز

باب پنجم

به پنجم باب اند در علم تشمیع | ز کوهرهای حکمت یافت توضیع
سخن کویم من از تعلیم استاد | چهار انواع تشمیع آورم یاد
یکی تشمیع کردن کفت زاد و لح | دوم تدبیرها بنمود زاملاح

٢٠٧

شیوم هنجار اندر بورق اسان … دکر تشمیع چهادم کفت ذادهان

باب صنعت تشمیع ارواح با املاح

همه تشمیع ارواح از نمکها است … بکویم وصف ایشان یك بیك راست

بهی تشمیع ارواح از نمك شد … سخن در وی جو ذر دری محك شد

مصعد کرد نوشادر بسا تو … برابر کلس قشر اند از با او

بیفکن هردو را در خل مقطر … بسحق از وی کرو ده تا برون بر

تو اهر روح کان تشمیع باید … مر او را تسقیه زین آب شاید

بوقت سحق کردن هفت چون وی … در آتش کرم کردن میکند خوی

در آتش کرم کن تا او کند خوی … که از نده شود نم یافت چون وی

از ان آتش بده تو با ددیکر … بهر بادش باتش باز می بر

چنانکه او ملح شان در ذوب آید … مر او را بعد از ان حل کرد باید

ذکلس هر جسد با سنکها نیز … بیفکن تو نوشادر درهم چیز

میان شیشه در دیکی پر از دیك … که دایم کرم باید مانند از دیك

نه از انکشت جوب از بنك سرکین … ببایدکرد آتش زیر آن این

جو شد تشمیع از نم میکد ازد … بحل عقد او تدبیرها زد

جو کرد عقد دادا از وی بیاید … یکی ز و بیخد از مس کرد شاید

باب تشمیع ارواح بادهان

بیاد

بیا دا ز دهنها و کن تو تقطیر … جو دهن زیت و نفط و بید و انجیر

ز بیضه دهن نیز اندر شمار است … هر ابی کان جکد شایان کار است

بکفت ارواح را در وقت دادن … میان شیشه در دیکی نهادن

ببایدد یکت اند ردیك افکن … که کرد د کرم زین انجمله آون

شبا دو ذی بکن در زیرش آتش … جو نقره زیبق بسته برون کش

جهل از مس یکی ذو مید هند … که کرد د نقره فزونی نیست در د

باب تشمیع ارواح ببودها

ز تری بودها را حل کن اول … بهر روحی که خواهی ده از ان حل

دکر از شیشه و مهره سر او … دیکر ان دیکی و این خاکستر او

همان هنجار که اول باز کفتم … در ین صنعت همان هنجار کفتم

یکی بر سی نحاس اند از بنکر … شود اغبر بکن فضه برابر

در کیفیت تشمیع اجساد

چنان کویم که پیرم کرد ارشاد … بر از ارواح در تشمیع اجساد

سه نوع اجساد در تشمیع آید … ز روح و ملح و بوره کرده باید

باب در تشمیع ذربا رواح

چنین کفته است استاد این هنر را … مشمع کردن ارواح ذر در ا

که از ذر برك تنك باید کرد … زکبریت مصعد باید آورد

میان دیک ذر باید نهادن / برو کوکردی باید کشادن
برو تو می دکر از برک ذر نو / جو کردی بهن کن کوکرد بر او
جو تو بر تو نهی این نوع یکجاش / بنه پس زاک سوده کرده بالاش
بنه سر پوش و وصلش ساز محکم / بزیر او مکن سوده شبی کم
شود مانند سرب از وی گدازی / وزان پس هر چه خواهی زر بسازی

نوع دیکر

گدازآری تواند بوته زرد / دهی در بوته اش زرنیخ احمر
مصعد کرد باید داد او را / که ذوب آید در و چون سرب پیدا

نوع دیکر

بکن سیماب و زر یکجا برابر / جو کردد ملغمه افکن نشادر
میان دو قدح نه چون بسائی / وزان پس اندکش آتش نمائی
جو بینی دود از و آتش بکن دور / بکن باد دکر هنجار مذکور
پس از ده بار او را ده نشادر / همان تدبیر اول کن مکرر
جو کردد زود ذوب تیز بی دود / بکن چیزی که ازو هست مقصود
اکر سیماب محلول مخمر / برابر و زن کبریت معطر
مشمع کرده زر را هر که دادا / در آتش چند کرت او را نهادست
بکن بر هر جسد طرحش تو آنکاه / یکی زر وزن دیکر جز پنجاه

بار

سونش

۲۰۸

باب در تشمیع ذر باد واح

ز کلس زر مهیا کشته بستان / بیا نوشادر محلول با آن
بنه بر روی آتش تا کند خوی / چنان کاجزای او جمع آید از وی
جو بینی دود زود او را فروکیر / اعادت کن دکر باره تو تدبیر
بسان ملح از نم چون کدازد / هنرمند آنچه خواهد زو بسازد

باب در تشمیع ذر بورها

بیاری چون مکلس کرده تو زر / بکن سحقش تو با ملح مقطر
نشادر خمس او با او بکن یاد / بکن مثل نشادر ملح اشخار
جو ذر تشمیع شد او را تو حل ند / بکن تصعید نیتر ابر و ده بار
بنه در ذبل او را بار دیکر / تمامی حل جو شد برونش آورد
بعینها عقد کن او را هم هنجار / بره پس تسقیه اش از آب تنکار
دران تنکار و زاک و زعفران کن / مر او را تسقیه زان پس از آن کن
ز بعد تشویه خواهی جو کردن / یکی بر پنجه از فضه بیفکن

نوع دیکر

ز زر سونش همین باید ستانی / و را تنکار حل کرده خورانی
بسحق و تشویه با او کنی یاد / جو قلعی ذوب از و آید بدیدار
اکر تو صفحه مس را بتابی / بر و زامشب جو موم او را بتابی

روغنی که از روده و براده حدید روشن رکیه و زنگار روب براده رکیه وسنه روغن رکیه زروب نماید
بکدا زسنوبد که حدید و شمس که داخته شود و کبریت است تنک ابلیز بوده مقعر بر خلاص کنند بعد
باد در خلاص حکت کداز که شمس حلال است و اکر ابرا براده کنند و با عقاب بار بطریق تشمیع بک
وزن حروزن نماید بعد از روب سه کانه از خاک مقطر باز آید که سبب تنک نظر شده باید

مشمع نخود بایند با ما داب
اکلیار زنگ سود
در سحق وصلایه یک
بر جهت طلا نماید از
ور خلاص حکت که از
که در اسوفت سمن است
اما براده حدید باید اول باید
با صبغ کامنت خاک بقدر رکیه
نم شود باید داد بعد از
کار سو باید کرد

باب در تشمیع زد باد هان

یکی زرده ز زیبق باید آورد | مر اینها را بباید ملغم کرد
برابر شب و زاک انداز د دو | بنه در آتش او را تا کند خوی
تو ذات الدعوة و زاکش بده باد | میان شیشه او را تشویه ساز
چو باشی هفت بادش تشویه داد | ز دهن زرده باید تسقیه داد
بر نک خون چو او کردد مجمر | مشمع کن او را از آب نشادر
مر او را حل کن بس عقد عمیا | بکن بر فضه انکه طرح او را

باب در تشمیع نقره با دواح

تنکی از نقره باید برک کردن | ز کل دجی کن در روی بر افکن
ز زرنیخ مصعد کن دکر تو | بکن تو دیکر از نقره بر او
تر و بالاء یکدیکر بنه شان | در آتش کن بر از مهرش تو پنهان
برون آور اعاده کن دکو باد | که از ان بین جو موم انکه نکهدار

نوع دیکر

کداز آدی جو فضه بعد از انش | تو ز زرنیخ مصعد کن میانش
بریز انده میان داط هموار | جو مومش بین و کو ند باز کن کار

دیکر

یکی ز یبق یکی از نقره انداز | بسحق سخت ایشان ملغم ساز

۲۰۹

بحابر کن

٥٩

برابر کن نشادر با دهر دو | بسا و تشویه شان ده تو نیکو
بر فوق آتش همین باید دین کار | جو شد ذایب و کردن باز کن کار
قر تشمیع جون کردی تو نیکو | مر او را ز یبق محلول ده تو
سه بادش تسقیه ده تشویه ساز | از و بر مس یکی بر ده بیند از

دیکر

مهیا کشته کلس نقره آورد | بده محلول از توی نشادر
میان شیشه کن تو بعد از آتش | بکن آتش که کفتم هم جنانش
جو کردد بر صحیفه زود بی دود | و کر نه باد دیکر کار کن زود

باب در تشمیع نقره با املاح

بیار از ملح بول و ملح اشخار | برابر کن نشادر را بران یار
بیفکن جهار جند از جمله شان حل | بنه در آفتاب آن تا شود حل
بده کلس قمر را بعد از انش | بکن تدبیر تا بینی نشانش
بیار آنکاه تو کبریت مغسول | که باشی کرده از تدبیر محلول
مر او را ده بدان نوعی که دانی | در آخر جون ورا آتش رسانی
یکی ز وسی ز یبق باید انداخت | و ز و بر بیست مس نقره توان ساخت

باب در تشمیع نقره ببورقها

بسا سونش ز نقره زاب زنکار | بباید کود نوشادر بر وی باد

زنسحق وتشویر هنجاد دیگر | همی بایدت تا کردن مکرر
چنان او دیگر کدا آید نمک سان | بکن انگاه باین تدبیر با آن
سه چند او را بده سیماب محلول | دیگر محلول از کبریت مغسول
کبر از آتش بکن تو طرح یکرو | شود بنجاه مس زو فضه نیکو

باب در تشمیع نحاس باد واح

ومیان مس بوقت ذوب هم چند | ز ذ و ینح مصعد باید افکند
بباید پنج بار وش ذوب کردن | دگر زرنیخ باید داد خوردن
وشود هانند سرب از روکدازی | وگرنی تو همان تدبیر سازی
همین حکمت بده کبریت دانیز | کدازان میشود ز وهمچو ازدیز

٣٠

دیگر

یکی از سونش مس کنی سه سیماب | مرا و را سحق کن با ملح و با آب
بمثل او عقاب انداز می سای | میان شیشه کن انگه درو اجای
وسرش را محکم کن بس مد بر آتش | برون آر بنا و آب ده آتش
بباید کان بود آب نشادر | تو سحق وتشویر میکن مکرر
از انجو شمع او وا بدین کشته کداز | بکن انگاه دیگر کار داستان

باب در تشمیع نحاس

بده دکلس مس آب نشادر | بود ازان نوشادر مخمر

بسحق

بسحق وتشویر در شیشه هر بی | بکن تدبیر آید ذوب در وی
ز دهن موی دیگر دهن از خون | دو آب هر یکی کن ونك بیرون
سه روز او را سه دفعت تسقیه ده | سه شب انگه در آتش تشویر
بباد انگه مصعد کرده ز یبق | که تا شد هم مخمر و هم مخنق
بکن تشمیع از نوشادر اول | بباید کرد او را بعد ازان حل
بمثل او دو دو ن جون کشته یکجا | یکی بر صد قمر زو کشته بیدا

باب بتشمیع نحاس ببورها

بسا تنکار و نطرون را برابر | بیفکن هر دو را در حل مقطر
براده کرده مس را داد باید | زسحق و تشویر تا ذوب آید
بده بر تسقیه از آب این جهار | ز قلقند و قلقدیس و قلقطار
جها دم زاك سوری را بیامیز | از آب صاف هر یا راند رو دیز
زکو کرد مقطر هر یك جا | بده با ز یبق محلول او را
بکن بس تشویر زان بس بهنجار | یکی بر صد قمر را برون آر

دیگر

براده از مس نطرون بهم سای | بکن بوده زرا و ندی یکجای
بباید تشویر هر بار کردن | جو شد تشمیع باید کار کردن

دیگر

عقاب و زاك در خل مقطر | در و تنكار سوده همه رون آور
یکی ایشان و چهار از خل یکجا | براده کرده مس را ده تو ا نو ا
بباید کرد هر یا رش در آتش | شود زان شان کی و خاطر شود خوش
بکن خل جدا از آن او و انکه در آ | برفق و صبر کن بس این دکر کار
زمس سوزش یکی سیماب ده چند | برای ملغمه می باید افکند
یکی دیکی بهن کن بس تو حاصل | عمودی نه میان دیك از کل
بکن بالا سر شه ایمن چندان | کرد روی ملغمه کنجد با سان
حوالی عمود اندر ته دیك | بکن کو کرد سوده در ته دیك
ببند بالاء او سر پوش آنکه | بباید ساکن اتش کرد در ته
عقاب کان مخمر باشد اول | بده او را و زان بس حل کن و دا حل
کبر از عقدش یکی بر پنجه انداز | شود نقره چو زر باکس مکو راز

باب در تشمیع حدید بارواح

منقا کو د سوزش ز آهن آورد | بیفکن ربع او زرنیخ احمر
کد او را تو مصعد کرده باشی | سواد از وی برون آورده باشی
بنشادر بسا و آب تنکار | بده او را نطرون کن برو یاد
میان کوزه در آتش سخت | جنان تا کرد او را ذوب لخت
بسا انکاه بر در کاسه انداز | نبد بر روی اتش کاسه سر باز

همین

٦٣

همین تدبیر میکن هفت بارش | کد دیکر بو نیاید زو بجا رش
در وده آب از تنکار نطرون | بدم او را جسد ز و کیر بیرون
بده از آب زاك جهار کا نه | شده خل مقطر در میانه
شود در تشوید دادن جنان سرخ | کد بهتر ز و نیابد کس نشان سرخ

دیگر

براده آهن و زرنیخ احمر | و کر اصغر بود آن نیز بهتر
مر ایشان را بباید سحق نیکو | بباید تسقید از بول بز او
مقطر کرد باید بول در کار | در و چون زفکن با ملح اشخار
تمامی شب میان آتش افکن | برون آرش چو کرد در وز روشن
بسحق و تسقید و از تشوید نیز | جنان کن کفکنی بر پنجاه ارزیز

باب در تشمیع حدید بارواح

ز آهن کلس کرده با نشادر | بسا با کلس قشر او را برابر
میان شیشه او را تشوید ده | بهر بارش سه روز سحق میده
کد از دهیچو ملح از نم رسیدن | بکار آنکاه می باید کزیدن

دیگر

عقاب و شب محلول مقطر | بده مر کلس آهن را تو در خود
بباید سحق آتش کرد هر بار | در این صنعت بباید انکه او کار

مبیض کردیس کوکرد بستان — زسیماب مصعد کن تو با آن
بباید ز آب نوشادر دو داد — بهنجاری که کردم جا بجا یاد
جو آید ذوب در دم او نگه داد — برای حل میان ذبل بکذاد
جدا کانه مشمع کشت آهن — بباید مر تراد دخل نهادن
بکن از هر دو حل کشته یکجا — ازان بس کن طریق عقد عمیا
یکی زو بر صد از مس باره کرد — شود فضه سپید و خوب چون داد — وردد

باب در تشمیع حدید با بوراها

کنی تشمیع آهن را چو تدبیر — تو از آب قلی اجساد بر گیر
دو نوشادر و کبریت کن یاد — دیگر نطرون بر آمیز و تنکار — مبیض
٣١ بباید تسقیه بر سونش از وی — همان هنجار در آتش بیاپی
چنان که او شمع شان در ذوب آید — درین صنعت چنان کرد که شاید
بهر نوعی که شد تشمیع آهن — بسا در زیبق محلول افکن
بنه در ذبل تا گردد همه آب — از و رنگین نیکو بینی درین باب

باب در تشمیع سرب و قلعی با نوشادر

از ایشان هر کرا خواهی تو بکداز — ز کبریت مبیض بر وی انداز
٣٢ بریز اندر میان داط بر داد — بسا بول مقطر کن برو یاد
بنه بر شیشه و انگه نه در آتش — بر و چون شب رود زان پس برون کش

شود

شود بیخ و دود زود اندر که اذد — هنرمند آنچ زو خواهد بسازد

دیگر

از ایشان هر کرا خواهی تو بکداز — ز کبریت مبیض بر وی انداز
از ایشان هم براده کرد باید — بمثلث کن تو سیماب مصعد
٣٣ ز کبریت مبیض مثلث افکن — بباید تسقیه زین آب کردن
عقاب و شب در خل مقطر — قیاس سدس خل نه افزون نه کمتر
میان شیشه گل کرده هر باد — بر باید تشویه دادن بهنجار
بکن زو انچه میخواهی ز تدبیر — جو کردد ذایب انگه فرو گیر

دیگر

از اینها هر کرا رغبت نمائی — کنی سونش با این داد و بنا
٣٤ دهی تو دنگ کو کردی که شد حل — بهم جوشیده با او چون در خل
میان شیشه آتش بایدت داد — بدان نوعی که کردم پیش ازین یاد
یکی ز و پنج از ارزیز و سیماب — شود نقره حقیقت دان درین باب

باب در تشمیع سرب و قلعی با املاح

٣٥ مکلس هر کرا زایشان ستانی — ازین آب انکهی و را خورانی
عقاب و ملح شور و ملح سبنهل — تو نفطه و اندرانی هم بکن حل
ز ملح بول هم آمیز با این — بسا این جمله در دندره سر کین

پس آنکه آب بستان زان چکیده   نشادر هم بکن زان شان چکیده
از ایشان تسقیه کن روز و شب   بکن آتش که او گردد مرتب
ز شب و ز نشادر گرکنی یاد   شود تشمیع نیکو زو بدیداد

باب در تشمیع سرب قلعی ببورها

براده سرب یا قلعی تو بستان   مر او را آب ده از بورهٔ نان
بتری حل شده از بوره باید   از آن پس تشویه هم نرم شاید
بکن تدبیر زین سان هفت بار دش   کزان شد بدان شایان کار دش

دیگر

عقاب و بوره و تنکار گر تو   دهی او را شود تشمیع نیکو
برو آمیز ز زیبق مصعّد   ز کبریت مبیض نیز باید
بده از طلق محلولش بیاپی   که ربع افزون شود از طلق و دی
بکن تشمیع او از آب نوشادر   ز بعد حل او را عقد بهتر
مجفّفکن برو رصاص و زیبق آنگاه   شود نقره که بیرون آید از گاه

فایده

مرا استاد گفت از مهربانی   مبیّن کرده اسرار نهانی
که در تشمیع اجساد از نی دست   نکرد از این همه هنجار بیوست
بمیزان گفت دارو یاد کردن   نخستین سحقشان بسیار کردن

در آتش تشویه شان نرم میده   در ارواح آنچه باشد نرم تو به
شود تا اندر آتش کاد بی بیم   مرا هنجار دیگر کرد تعلیم
طریق تشویه هم بر دو شانست   ز استاد اینچنین اندر بیانست
یکی تدبیر در تشمیع ارواح   مدبر گشته از اجساد و املاح
که در قاروره گل کرده دارو   چو کردی مهر کن پس بر سر او
تو پس خاکستر از غربیل بیزان   بگیر و اگرد قاروره برو بیزان
بدست آنرا بکن هموار محکم   که خاکستر برو ماند فراهم
برو سرگین بنه پس در زن آتش   چو گردد سرد آنگاه برون کش
شود از گرمی خاکستر او گرم   بدین هنجار باشد اندین نرم
بگفتم آنچه من دیدم ز استاد   کنون تشمیع اجساد آورم یاد
دو نوع اجساد در تشمیع آید   یکی املاح دوم از بوره شاید
یکی ملح است دویم بورهٔ دان   مشمع کردن اجساد زینسان

باب در تشمیع مغنیسیا با املاح

بیا مغنیسیا را کرده تکلیس   بده ز آب عقاب و را تو تشمیس
بشب کن تشویه در روز میسا   چو گردد ملح انگه باز میسا
بده پس تسقیه محلول سیماب   که باشد پنج جندش وزن در یاب
میان دیگ گرم او را بشب نه   ز زیبق مصعّد حل کن آن ده

در آتش

مراو دابعد از ان تو تشویر سازی   یکی بر وده هزار از مس بینداز

باب تشمیع مغنیسیا بو دها

یکی مغنیسیا را سحق و نطرون   برو عن کن برابیشان ترا تو معجون
بدو ب آدر بکن مستنزل او را   بده نطرون جو کردی د دخل او را
بسا نطرون بکن بس با قلی باید   کنون تدبیر کن کو می کنی کار
واکر از کلس قشر با نشادر   کنی محلول در بول مقطر
کنی تشمیع ز و مغنیسیا را   توان کردن هزر واشکارا
یکی کن از مشمع با سه اد زیر   شش از زیبق فکن زان سحق کن نیز
جونو کبریت مبیض کان بود آب   بده تو تسقیه دد کار بشتاب
میان دیك اندر شیشه رانه   بد بیسان مثل او کبریت داده
جو کردد عقد از و بر بنجه افکن   شود فضه که کردد چشم روشن

باب در تشمیع دوص با ملاح

بیاد از کلس دوص و کن برو یاد   تو ملح و جونه مثل ملح اشخاد
بوقت سحق نم ده زاب بر وی   بشیشه نه در آتش تا کند خوی
همین صنعت بکن دد پی مکرر   جو شد ذایب بکن جز و کا ر دیکر

دیکر

ذکلس قشر و نوشادر بکش آب   د دوهم میشود تشمیع در یاب

طریق

طریق آب و آتش بعد سودن   نمودم انچه می باید نمودن
بس از زرنیخ محلول مقطر   سه چند این مشمع اندر آور
سه دفعت آب سحق و آتش او   بکن تا کردد او اسپید نیکو
ز هر جنسی جسد پنجاه زو یك   بیفکن تا ببینی فضه بی شك
بکن تشمیع و حل بس عقد کن زود   یکی بر صد شود زو فضه موجود

باب تشمیع دوص بورها

در آتش دوص راکن سرخ در تاب   بزن در ملح کان حل کشت در آب
بسا با دیك او را بس بشویش   از آب این سه بوده ده برو نیز
ز دا و تد و نطرون است تنکار   بتری حل کن ایشا را بر هنجار
از ایشان میشود تشمیع بهتر   بکن تدبیر او انکاه دیکر

باب تشمیع مارقشیشا بر بورها

بیاد از مرقشیشائی مکلس   بسا با آب نوشادر از ان بس
بباید آتش و سحقش بهر بار   از این ابش بباید داد بسیار
که چون ملح او زنم در خوب آید   از ان بس این عمل را کرده شاید
بباید ملغم از فضه آورد   بوزن صد درم ان ملغمه کرد
ازین آبش جو دان تو بیست درهم   بسحق و تشویر بیش بی کم
زکبریت مبیض از درم نیم   یکی بر چهل نحاس افکن شود سیم

۳۶

صفت مرقشیشا و مغنیسیا دوص

زهر دو مرقشیشا بهر این کار | دیکر مغنیسیا را نیز بشمار
دو ایشان از عمل دو هر دو شاید | جو تصعیدان حدیدت کرده باید
هران فعلی که می زاید ز آهن | از ایشان همچنان میدان تو روشن

دیکر

بدکلس مرقشیشا کو بود زرد | مجمر کشته نیکو باید آورد
بکن بس زاک و نوشادر بهم حل | برابر هر دو را انداز در خل
کنی تدبیر ان نوعی که دانی | که اندر خل تشمیعش رسانی
ازان بس حل بکن یکجا برابر | میان زاک و کبریت مقطر
یکی ز ملغم انرا برو ده | یکی ز بنجراز وی وزنشان ده
میان شیشه در خاکستر کرم | همین کن عقد اندر آتش نرم کرم
یکی زو ده ز فضه رنک زاید | که اندر دیدن او دل کشاید

باب تشمیع مارقشیشا بر بورها

ز کلس مرقشیشا آوری چون | بسا و تسقیه کن ز اب نطرون
شب او را در میان آتش انداز | دکر روز آب نطرونش بده باز
ولیکن روز دیکر چون کنی کار | بیکجا حل بکن نطرون و تنکار
بباید هفت بارش آب و آتش | که تا زنده شود در کار در کش

۳۷

از و بکداز

از و بکداز انکه بر زمین ریز | بس انکه جها دجندش ز بیتوامیر
مر او را ده تو کبریت که شد حل | که باشی ان مبیض کرده اول
بکن در تشویر این منعقد باز | یکی بر سیصد از مس طرحش انداز

در تشمیع توتیا با املاح

مکلس کرد باید توتیا را | بده ز آب عقاب و زاک او را
میان شیشه افکن بعد ازانش | در آتش نه جو بینی ملح سانش

دیکر

بیا ور از عقاب و زاک و قلقند | بوزن از هر یکی آمیز هم چند
ز کلس قشر و کلس ان ده انداز | تو کلس توتیا را تشویر ساز

دیکر

اکر تنکار و نوشادر برابر | کنی تشمیع و حل زان بس مقطر
بکلس توتیا ده تسقیه زو | شود در تشویر تشمیع نیکو
بس از تشمیع حل کن با زبیتان | بکن زیبق که شد محلول با آن
بعینا عقد کن بر شصت افکن | شود فضه ز او این کشته روشن

باب در تشمیع توتیا بورها

ترا با توتیا نطرون و روغن | بباید در صلایه جمله سودن
بباید کو دمستزل در آتش | بسا و غسل کن معجون بکن خوش

بسم الله الرحمن الرحیم
الله محمد علی فاطمه
حسن و حسین

زنطرون و زراوندی شد حل ... بکن تدبیر دیگر همچو اول
تو سحق و تشقیه ده روز می ساز ... پس او را در میان آتش انداز
شود تشمیع ذوب آید نمک سان ... نشادر پس مصعد کرده بستان
بده او را تو از ملح قلی آب ... دیگر هم آب شایان برده بیتاب
سه ساعت آتش محکم بر او کن ... کنی چون تشقیه سحقش نکو کن
چنین تا شمع شان ذایب شود زود ... نخیزد هیچ اندر ذوب از دود

باب در تشمیع احجار مختلف با املاح

مصعد کرده می باید نشادر ... ز زاج و انچه زو کرده محمر
بتری حل و را کرده شاید ... مشمع کن ز وی کلسی که باید
ز کبریت مبیض مثل سیماب ... بود زیبق محمر بهر این باب
دگر سرخی که از کبریت خیزد ... بهم با کلس در قارورده ریزد
چهل روزش بنه در زیر سرگین ... برون آرد چو گردد آب رنگین
بعمیا بعد آتش عقد سازد ... یکی بر پانصد از نقره گدازد

باب در تشمیع احجار دیبورها

از ایشان هر کرا خواهی بیا تو ... بده پس آب نطرون در خور او
چو گردد خشک دیگر تشقیه کن ... شب آید نرم نرمش تشویه کن
مشمع کردن احجار اسان ... همین نوعست میکن هم بدین سان

دیگر

دیگر

دگر ملح قلی شب و تنکار ... برابر هر سه را یکجا کنی یار
بتری حل کنی ایشان را از آن پس ... دهی در خورد احجار مکلس
بدید آید بتشمیعش نشانی ... کنی ز آن پس از و چیزی که دانی
مشمع گشت زد با او برابر ... چهار از زیبق محلول احمر
بیکجا حل نمی زان سان که دانی ... تمامش حل بکن تا میتوانی
از آن پس رنگ سرخ از دو عمود ... از آب آور برون او را تو نیکو
بمثل آن بکن در شیشه یکجا ... بنه در زبل پس چهل روز او را
بعمیا عقد کن چون بر کشائی ... نماید جوهری با روشنائی
یکی زو بر هزار از مس چه افتاد ... ز ری گردد که بیننده شود شاد

باب در تشمیع تطلوق و گچ شیشه با املاح

از ایشان هر کرا خواهی مکلس ... تو بستان تشقیه زین آب دیگر
ز ملح شور و ملح سنگ سوده ... بربع هر دو نشادر زو فزوده
ز کبریت مبیض هم برابر ... در آب این جمله را کن یک اندر
از او در سحق آتش چون خوانی ... بدید آید بتشمیعش نشانی

در تشمیع طلق گچ و شیشه بیورها

مقطر کن نخست از بول صبیان ... قلی بوده راد دوی بجوشان

بس از یك جوش او را کو شه نه — تو هر روزش از جا بجنبان و دانه
ز بعد چند روزش صاف کن تو — بده هر کلس را کان باید از او
همان هنجار دیگر را بکن نیز — که گفته گشت در تشمیع هر چیز
سه چندش زیبق محلول نیکو — بنه در جاء حل چهل روز با او
یکی بر سیصد از قلعی بیندازد — شود نقره هزارش بار بگداز

دیگر

از ایشان هر که را آید ترا خوش — با تشم دان بنه بر روی کن آتش
از آتش آورده او را چو بیرون — بده بس وقت سودن آب نطرون
سه کرت تسقید آتش سه بار ست — از آن بس حل او نکه عقد کار است
یکی زو بر هزار ارزیز و زیبق — شود نقره نکو با رنگ و رونق

باب در تشمیع ملح بادهان

بیا صمغ‌ها که ملح شوره بستان — بسا بس روغن کنجد تو با آن
میان دیك گل کرده بیفکن — دهانش مهر کن بس با بنه‌این
ببالای او از سرکین فروزان — مکرر هفت بار کن هم بدین سان
چو موم او اندر آتش ذوب آید — بکن زان بس از وکاری که شاید

دیگر

هر آن ملحی که میخواهی بیاور — بسا با روغن نفط مقطر

زسحق

ز سحق و تشویه ده بار میکن — از آن بس هر چه خواهی کار میکن
ز کو کردی که بودی زو سوادش — شده حل نوه تو با او اتحادش
سه بارش تشویه باید ترا داد — یکی بر سی زیبق طرحش افتاد
یکی زان زیبق معقود مرده — شود نقره که بیرون آید از که

باب ششم

ششم باب اندرو در حل تدبیر — بیان کردم هر آن کان دیده‌ام از پیر
چنین تعلیم کرد استاد اول — که هشت انواع آمد صنعت حل
یکی حل از امیاه تیز و تند است — که در تدبیر صنعت سودمند است
میان زبل گوید حل دوم — کشاید حل سیم از سر خم
چهارم حل اندر دیك افتاد — حل پنجم بعمیا کرد بنیاد
ششم حل در ذکر فتش آمد بتدبیر — حل هفتم نماید راه تقطیر
بتری هشتمی از لطف خود بنمود استاد — بخواهم کرد یك یك جمله را یاد

صفت حل نوع اول

میان تیزاب از حل کنی خواست — بدین باب نهم کان جمله اینجاست
۳۱ درین انج هست انواع دیگر — طریق حل گفتم جمله بنگر

صفت حل نوع دوم زبل

بجائی بهر حل را ندر تو بنیاد — که انجا در نباید هیچ سو باد

دو حفره کند باید هر دو یکجا | دو کز در عمق و یک کز نیز پهنا
بیار دانکاه از خزو کبو تر | درون دا ببالا و ز سراسر
ز دبل تازه یك روز تو بستان | بکن حی و کبوتر یا دبا آن
قیاس نیمه و صفره از و کن | در و از جوب یك قالب فرو کن
بجای شیشه دار و نرتو قالب | بنه و نکه بدستش کن مرتب
از افتردن تو محکم کردیش چون | بجنبان قالب از وی کیر بیرون
بدان جا شیشه می باید نهادن | سفالی بر مغاکی زبل دادن
کد شیشه ماند از اسیب ازاد | بر و زبل در کراند از دلشاد
بدست ان زبل را بنشان تو محکم | کد ماند زبل در یکجا فراهم
بنه انکه طغاری بر سرا و | بکن از کل بکردش مهر نیکو
برای این حکیمان هنرمند | کَود دوم مرتب کرده کفتند
کد جون این کَو ترا باید کشادن | دوم جا بایدت دادو نهادن
ز بعد هفته دکر سرکین فکن تو | بنه ان شیشه دادد دومی کو نو
جنان باید کد دوم کو لبا لب | بود بر زبل و در وی کرده قالب
کرنی زبل خواهی جون دکو کرد | شود تا انزمان دادوی تو سرد
بدین سان دیدم از استاد هنجار | بحل کردن اجساد و احجا د

صفت حل نوع سیم

نیکو

نیکو نوعیست حل در خم از وفن | بکویم وصف پیش تو مبین
خمی در کوشه باید نهادن | ز سنك و خشت او را تکیه دادن
ز دوت کاو زبل و خی و مرغان | بکردا کردش از بیرون بنه ان
بدست این جمله را محکم نشاند | کد تا خم از نجا دش کرم ماند
بنه سر بوش از کل کرد بر ونش | بود یك حلقه کاو یز نکونش
دو ثلث از خم پس انکه سر که را ریز | میان خم یکی قندیل آو بیز
بود بر بسته با سر بوش قندیل | پس انکه انجه خواهی کرد تحلیل ۳۹
میان جامه کتان بر بندش | دو با قندیل کن یکسان ببندش
ز حلقه تا که باید دوانکشت | که بالا تر از قندیل دو مشت
بکردا کرد خم هر روز خوش خوش | از آب کرم می باید زدن دش
بداند هر کسی کر امتحان کرد | که این هنجار در را حل توان کرد

صفت حل نوع چهارم

دو نوع استاد حل در دیک کرده | مرا کفتاست و آن کویم شمرده
هنرمند از دو یك دا کار بندد | بهر جیزی که شاید کار بندد

نوع اول

نخستین نوع او زین سان بیان کرد | که یك دیك بزرکی باید آورد
بر و سر بوش از کل کن درون سو | بود یك حلقه از کل کرده نیکو

زاده ریزها از چوب بستان   میان دیک افکن تا کلوزان
یکی سوراخ در پهلوی سرپوش   بکن و ز قالب چوبش در پوش
میان دیک تو نیم اب را ریز   بر ان سرپوش بسته شیشه آویز
بنه بر دیکدانی دیک و زیرش   دو کان هیزم همی سوزان چو آتش
سبب ان شد در ان منفذ نهادن   که هر دم ان ترا باید کشادن
بباید دید ما ندست اب و چند   شود کم راه منفذ زیر بر بند
دیکر یکی بکدانی کن تو در کار   بر و دیکی پر آب کرم میداد
که چون خواهی که دو اب دکر کرد   دو کرم افکنی تر آب نی سرد
۴۰ بهر هفته بخواهی کرد این کار   بکن از چوب ریزه تازه هر بار
دیکر دیکی مرتب هم بدین سان   بباید تا شود کار تو اسان
از وی بیرون کشی در وی بنهی شاد   وکر نه بشکند ان شیشه را باد
تو این معنی مدان انده عمل خواد   بهر جا شیشه از بادش نکهداد

نوع دوم

یکی دیکی بزرک اول بدست آرد   شکم داد و دهانش کرد هموار
۴۰۱ بکن بر آب صافی تا کلوکاه   بنه بر دیکدان او را تو انکاه
دکر دیکی بهن نو باید آورد   تهش سوراخ می باید بسی کرد
لبالب ریزها چوب   شا نه   بباید کرد او را بر میانه

میانش

میانش شیشه را پر کن ز دارو   بنه سرپوش مهرش ساز نیکو
تهینه دیک را با دیک بالا   بباید وصل کردن هر دو یکجا
بباید آرد هم از ما نش آورد   دو جا آن دیکها را مهر از وکرد
بزیرش روز و شب آتش فروزان   دو باره چوب افزون بر مسوزان
بنه هین دیکر از دیک بالا   نهادن نایژه از کل برون تا
که او را سر سوی بالا کذارد   سر او تا کلوی دیک باید
نباشد دیک اکر بر تا کلوکاه   کشادن حاجت آید اندرش راه

هنجار دوم

درون سو حلقه در سرپوش باید   درو اویختن تا شیشه آید
۴۰۲ رسن کو از کتان کردن تواند   بر او ان شیشه اویزان بماند
بیفکن آب در حفره تو انکاه   بکن در آب شیشه تا کلوکاه
بکن هر روز نو سرپوش را تر   ز بعد هر سه روزش باز کن سر
درو از آب وکرم کن زیادت   شود تا حل همه میکن اعادت

هنجار سیم

۴۰۳ بکن یک حفره در موضع تر   که بر وی هیچ نیفتد تابش خور
بدستی سه بعمق او را کنی بر   دو کو آب صافی افکنی به
سفالینه یکی سرپوش نیکو   کنی در وی یکی حلقه درون سو

زکا وانکه بیا و ویلت مثانه | بپفکن بعد از ان دارو میانه
نکو بربند دو وی دیما ثوا | بیا و یزی دران سرپوش ترا
کرجون سرپوش بحرزه بفی تق | شود در آب ثلثانی تر از او
بدین هر روز او را هر زمانی | کرحل کشت آن دارو ی یابی

باب هفتم

بهفتم باب کویم من کشاده | زعقد چیزهای حل نهاده
چنین کفتست پیرم بو معانی | سخن در عقد چون از آب دانی
کرچهار انواع عقد آمد درین کار | مشرح باز کویم وصف هر چهار
یکی در تشویه میمانید | دوم در دفق عقد نیک آید
سیوم عنبیق اعمی میکند یاد | چهارم کرد از قاد و ده ارشاد

باب هشتم

بهشتم باب در تصعید اجساد | دیکر تصعید اجساد آورم یاد
دو نوع ارشاد این معنی کند پیر | مبین باز کویم ان بشد پیر
یکی امیختن اجساد و ارواح | دویم تدبیر این کار دست ز املاح

تدبیر آمیختن روح با اجساد

بهنجاری که در ارواح شاید | بدین سان صنعت آن کرد باید
جسد با ارواح امیزند یکجا | دهند از آب نوشادر بپیرا ترا

میان دو قدح انکه بپفکن | قدح زیرین او باید مطین
بکن سوراخ بالا بین قدح را | میانه تا رود شی از انجا
بنه صوفی جو کردد منقطع آب | برای وصل ان سوراخ بشتاب
قدح را نیز کن تو وصل محکم | که ماند هر دو لب بالب فراهم
هر آنچ از وی دود بالا دکر باد | نهی با آن فرود ینش بکن یاد
همان آب همان سحقش بکن باز | دکر باده همان تدبیر اوساز
که جمله در قدح بالا بر آید | ز دارو هیچ اندر تر نشاید

باب در تدبیر آمیختن اشیا با املاح

دو نوع انکه در تدبیر این کار | نمود استاد در املاح هنجار
تو با ملح انچه خواهی بیامیز | بنا و آب نوشادر دود دیز
تمامی روز باید سحق کردن | پس انکه اندر اثالش بپفکن
درین تدبیر کن ملحش نشانست | که کر سوراخ بنود بی زیانست
فرو بالا بهم کردن ز تصعید | میان هر دو صنعت باید تمهید
بکن جهدی که تا آتش شود زود | که از آتش جسد بالا دود زود
میان این و آن کار نخستین | مرا استاد فرقی کرد تلقین
که هر کاری که در ارواح شاید | به بالا در قدح سوراخ باید

صفت خال

زر سونش یکی زیبق سه باید | بسحقش ملغمه کن نیک آید
بوزن زیبق از کبریت اصفر | بباید سود با زاک و نشادر
بدان نوعی که او را هست هنجار | بباید بعد از ان تصعید این کار
تد و بالا می اند از وی ساز | رود تا انچه جمله ببالای
بس انکه زاک و قلقند قلقطار | ز قلقدیس یکی سودی بکن یار
ز آب جمله او را تقطیر ده | میان آتش هر بار می نه
یکی بوسی فکن رنگی نماید | وگر این نوع سازی بهتر آید
بباید حل نهادن بس از آتش | ز دنک دهن موی کردن نهانش
بس از عقدیش یک بر چهار صد کن | ز کامل عیار از بهر حق کن

صفت مصعد حال نوع دیگر

چهار از زیبق افکن با یکی سیم | بکن مرهم و را در سحق تلغیم
درو زرنیخ نصفه زیبق انداز | بس از آب عقابش تشویر ساز
تمامی روز انکه کن مصعد | مرا و را سخت آتش کرد باید
همین آمیز بالا یا فرودین | دود تا جمله بالا تو بکن این

صفت حال مصعد نوع دیگر

مرا استاد من گفته است هر بار | در اسبیدی و زردی مس کند کار
ز زردی تو تصعیدش چو زر کن | در اسبیدی مصعد چون قمر کن

نوع

نوع دیگر اکسیر

بشو تو سونش آهن دو سیر | بکن زرنیخ و زیبق یا و با وی
مصعد کرده بهر زرنیخ و سیماب | بس از نوشادر محلول ده آب
در اثال افکن و آتش بکن زیر | ولیکن سخت باید آتش زیر
بکن تو زیر بالا را بهم یار | بده انکه حل و عقدش دو بار
یکی ز و بر صد از ز زیر افکن | ز زیبق هم توانی فضه کردن
زاد و اح آنچه کاهد تا فزاید | بس انکه حل عقده کرده شاید

صفت حل نوع دیگر

چنین گفته است پیرم وقت تعلیم | عمل در کار قلعی بهتر از سیم
مصعد گر کنی تو سرب ارزیز | چو نقره کن مصعد هر دو دانیز
بقول اهل هند از سرب چون زر | کند تصعید کس باشد نیکو تر

دیگر

چو روشن شد ترا تصعید اجساد | کنون هنجار ارواح آورم یاد
کند تصعید شان گوشه اگر کس | بباید کردنش هر یک مکلس
بد تشمیع انچه بالا رفت تقریر | بدان اشیا بباید کرد تدبیر
طریق آلت و آتش درین باب | مبین هست این برخوان در باب
مصعد کن تو جز ز املاح بیوست | بطلق و کچ نباید کس زند دست

[illegible]

کز ایشان هیچ در بالا نیایند | مکر ثابت از ایشان هست شاید
بکفتم از پی تصعید انجاد | مصعد کردن شیشه نموداد

دیکر

بکیر از شیشه اسپید زان بس | بکن زان سان که من کفتم مکلس
بسا و ز آب نوشادر خورانش | میان شیشه آتش بر نشانش
بر از زده تا دو را ثال انداز | بر آتش زیرا و زانکشت انداز
ز کیرو آب ده او را همه حال | بهم کن زیر و بالا اندر آثال
شود جمله مصعد بس ز سیماب | سه چند او بکن جمله شده آب
همه صلا ز کبریت مبیض هم برابر | دکر زرنیخ محلول مقطر
بکن یکجا همه در قدر بر کین | شود تا جمله کی حل صاف رنکین
بلطف دستکاری عقدا فکن | بکار عقد او رفق نکه کن
یکی ز وهیصد از چیزی که باید | بدید آید که زر و ذکا دت کشاید

باب ششم

نهم باب اندر و ذا بست تقریر | در دانش کار آمد ز و تدابیر
در اشیا اتحاد افتد جو شد آب | ضرورت شد مرا تقریر این باب
که اندر آبها دانم سخن را | روان جون آب کردانم سخن را
بقول پیر خود کویم نموداد | که جها را نواع آب آمد دین کار

بکی

[illegible]

یکی ز وحل اشیا در تدابیر | دوم در چیزها زاید بتقطیر
سیوم شد آب با تیز و شدی | چهارم آب رنکین را ببندی

نوع اوّل از حل اشیا

صفت از آب اوّل کفت دانا | که می آید بدید از حل اشیا
بدین هنکام صنعت ششمی باب | مبین هست در وی وصف آب
ز ملح وشبّ و زاک و مرقشیثا | عقاب و کاسنی قشر سوده یکجا
بدین اشیا دکر چیزی که ماند | ز هر یک شاید از آبی چکاند

تدبیر اسماء حل

ز ملح و سبز از اندرانی | دکر ملح شخار ادمی توانی
ز ملح بول و ملح هندی آور | بسا این جمله در میزان برابر
عقاب انداز و زن جمله تا هم | بکن حل جمله چون کردی فراهم
مقطر کن از و آبی چکد نیز | که کوید سنک خارا فرو ریز

در ساختن آب تند و تیز

بیا دارم قشیثاء حدیدی | بکن سحقش چنان کاول شنیدی
بوزن او نشادر را بکن یاد | مقطر کن بر فوق لطف هنجاد
از و آبی که می آید جدا کن | پس آنکه این دکر تدبیر را کن
جدا آب قلی و نوره بستان | بسا زرنیخ زرد انداز با آن

بنه در شیشه و سر مهر بر جا   بوزن او بکن موی سیه را
بکن با آب اول مر او را یاد   بر از زیبق هفته صافی کشته بود او
ز دیگر ایمنا این را ستودند   حکیمانی که این ده را نمودند

دیگر

بهم یکجا بکن هر سه برابر   ز روسخت و زکو کرد و نوشادر
بر انگاه آب نوشادر بیفکن   ز سرکه تسقیه ده کان بود ن
مصعد کن تو ثقلش را بتدبیر   بر از تشمیع و حلش کن تو تقطیر
دو آب اولت افکند باید   هر آنچ از ثقل او کردد مصعد
کشای شیشه کیرد جمله کوی   شود آبی که از تندی از و بوی

دیگر

دیگر نوشادر روسخت و بورق   مصعد کرده با او زیبق
بنا و حل کنی تقطیر کردان   هم یک وزن نوشادر جوانیان
نماید نفع اندر کار نیکو   جکد آبی قوی تند انجنان کو

دیگر

مصعد بعد از ان حل کن تو آنرا   یکی سیماب و نوشادر تو یکجا
مشمع کردن از وی پیر فرمود   در و کلس و براده حل شود زود

دیگر

بکن

بنا باید سود نوان بس شستن از اب   بکن تو ملغمه زر ازیز و سیماب
بوزن او عقاب افکند باید   بمثل هرد و سیماب مصاعد
فرو بالا بهم هر یاد بوشان   میان دو قدح تصعید کن شان
شود حل نه و هم اجساد و اجحاد   مر او را حل کن و انکه نکهدار

دیگر

دکر شیره قو چو نه برابر   ز ملح بول و اشخا دو نوشادر
دیگر اشیا کنی حل جو کنی کار   بتری حل کن انرا بس نکهدار

دیگر

بکن در قرعه انبیق ان مقطر   ز روسخت و نشادر کن برابر
میان آن مقطر کشته انداز   دکرد و سحق و نوشادر بسا باز
تو در سوراخ بینی پنبه اکیر   بکن ند با داین هنجار تقطیر
که هم چون زهر میخیزد از و دود   بباید پنبه را از دوغن الود
در اثال ان مصعد کرده باید   عقاب و ثفل یکجا بس بباید
میان ذبل کن تا آن شود حل   بر از تشمیع نرد د آب اول
نماند طلق را زود و نق و رنک   شود آبی که یکدا از در و سنک

صفت ماء القلی

بیفکن جونه تازه تو با آن   شخا داول مکلس کشته بستان

سه روزش نه بجای هیچ مشتا … بکن بس چهار چند جملشان آب
دکو باده قلی وچو نداندا ذ … ازان بس صنعت تقطیر اوساز
جنین تا هفت بی تکرا دمیکن … بهنجار نخستین کا دمیکن
بکن با او عقاب حل شده باد … جو باشی صاف کرده هفتمی بار
درو داری نیابی ز و نشانی … شود ابی که طلق از تو زمانی
ببا باید کرد زاک زرد را حل … برای احمر اندر آب اول
بیفکن انچه خواهی بس بکن کار … دهم حصه ز زرنیخ وزنکار

صفت ماء الذایب

که بند انکر اندر جای آویز … ز چغرات ترش در جامه ریز
هر آبی کانچکد ازوی تو بستان … ببغدادی دابنه اندر ته ان
ببا و بس خمیرش کن تو نیکو … ببادانکاه بونان کرده جو تو
از وده سیر زان بس آب بکمن … بس از یک شب درون آتش افکن
نود سرکه تواند کار دد بر … بند در دیک دو زی چند دیگر
بر تشمیعش وبسودن هست هنجار … ببیی تبیض کبریت آید او کار

صفت ابهار نگین

قلی چون زمن اودرو کرد … ز آب زاک بکمن باید آورد
بیفکن انج میخواهی بکن کار … دهم حصه ز زرنیخ و زنکار

بود آمیخته

بود آمیخته دروی کدورت … ببایذ صاف کرده از ضرورت

دیگر

ببایکجا زاک ونوشادر برابر … ببا باید کرد در خل مقطر
ازین آب وبشب در تشویر نر … ز آهن زعفران کن تسقیه ده
شود با قوت شان ازوی چکد آب … بس از تشمیع حل کن هیچ مشتاب

دیگر

ببا نوشادر افکن در میانش … بسرکه زاک تر کن بعد ازانش
بهر بی آتش باید نمودن … بده روسخت را ازوی بسودن
بوزن او نشادر کن تو یادش … دهی چون آب آتش او دا هفت بادش
بکن هر بار بالا بار تا ته … سر باد او را مصعد کن تو آنکه
میان خل نهد بیند کبودش … تو بالا انچه باشد هر که سودش
بنزدی کادشاید پست هر دو … تفینه حل شده سبز ست نیکو

دیگر

ز خلی کان چکد صافی بکن تر … براده ز آهن وشب کن برابر
بربین که که کر افتد اتفاقی … میان جام شیشه ز بطاقی
بدار آز آفتاب او دا هفته … جو کرد خشک تر کن تا سه هفته
برابر وزن او دا تو نکهدار … ببا انکه بر بیز وشب کن باد

بکن نوشادر ثابت تو باهم — بساهم وزن او یکجا محکم
بتلثان شیشه کن بعد از آتش — بباید خشک دارد و در میانش
دهانش را ز آهک مهر باید — خمیر آهک بدین سان کرده شاید
بکن از نوزده و از فیر کن دو — یکی کن قند و هر سه سای نیکو
بیفکن دیزه کرده اندر وسن — چنین فرمود پیرم مهر کردن
جو کردد مهر خشک اندر دهانش — بباید بست هر سو ریسمانش
یکی دیکی بنه بود یکد الی — شکم دارنده و کو کل دهانی
بوشته شیشه را بر بند با او — دو سر جا حلقه باید اندرون سو
شمطول کردن آن شیشه باید — که بیرون سو ز دیکش سر نماید
نفیسین دیک را گفتند دارند — میانش منفذی باید کشادن
شود سرپوش بروی شد ناهه — در و شیشه نماید ایستاده
سه هفته کن بزیرش آتش انکه — نظر کن بعد از ان یکهفته کرکه
جو دیدی حل شده در دیک جون خون — تو بکشا شیشه انرا کیر بیرون

صفت ذات الدعوة

بسا کبریت و جونه هر دو یکجا — برابر خل بهم پاکیزه می سا
میان کاسه کن بعد از انش — بروی دیکدان بس بر نشانش
بر و خل مقطر کن از ان بس — سه اصبغ خل بر و باید کنی بس

بزیرش

بزیرش نرم نرم آتش فروزان — جو خل جوشان شود آتش مسوزان
فرو کیر و بشمش کن مقطر — بکن با ثفل صنعت را مکرر
هر آنج ان صاف کردد عقد کن باز — بر از عقد اندر و خل کن دکر باز
بجوشان سرخ جون کردد فرو آد — همان هنجار اول کن تو تکراد
سه کرت حل عقدش کفت استاد — که ذات الدعوة او را نام بنهاد

صفت آب موی

تو موی آدمی بستان بکن پاک — ز جو بیها و از خاشاک و هم خاک
بشو با دوغن و کل را آب کرمش — جو کردانی جو ابریشم تو نرمش
جو کردد خشک می باید بریدن — بکن در قرعش از بهر چکیدن
بتد بیری که در تقطیر داند — از و دهنی و ابی را چکاند
بر آب صاف را با دهن آمیز — میان قرع شیشه را فرو ریز
جدا کن هر یکی را بس دکر باد — بکن تقطیر آبی را تو هنجار
بر انبیق اعمی میکن استاد — بزیر زبل بنه یک هفته از اد
پس از یک هفته جون آریش بیرون — به بینی آب رنکین را تو جون خون

در کیفیت اجساد کوید

مرا کفت اوستاد کار دیده — که هستم ز و هنر بسیار دیده
که این علم انکسی را مید هد دست — که داند هر جسد ز انسان که او هست

بباید معرفت شان کرد روشن   که هریک چیست با هم دوست و دشمن

بطبع و خاصیت چون هم در آیند   عجایبهاء گوناگون نمایند

چنان کز حال هریک هستم آگاه   بگویم طالبان را سر این راه

در صفت سرب گوید

ز سرب اول بگویم رنگ بود را   که نسبت با زحل کردند او را

بصورت زر از وانده کز نداشت   ولیکن نقره را او سودمند است

مر او راهست با آهن عداوت   نحاس از وی همین باید طراوت

مزاجش را تو سرد و خشک بشناس   بخاصیت برد او زود از الماس

در صفت قلعی گوید

بطبع گرم تر قلعی است چون خوب   ورا با مشتری کردند منسوب

از و مر نقره زر را زیانست   بر آهن دوستی او را عیانست

زکو کردی که در وی جای گیر است   سریع الذوب او را در صریر است

گران گوگرد کس از وی رباید   شود نقره در آتش رو نماید

در صفت آهن گوید

چنین گفتند دانایان درین فن   که با مریخ نسبت دارد آهن

مزاج سرد خشک او را بگویند   ثبات روحها از وی بجویند

منافع زو فراوان آشکار است   بزر دی سپیدی اختیار است

نمی آمیزد

نمی آمیزد او با سرب و با سیم   بسی صنعت نماید چون شود دیم

در صفت زر گوید

حکیم از شمس نسبت کرد زر را   از و یابی کمال این هنر را

زکو می و تری نامش بر آید   بخاصیت ز دلها غم رباید

ز ملح و آتش و گوگرد هر گز   بسا زر طالبان را تند عاجز

از و رخ می نماید صنعت زرد   جز از وی هر که جوید راه گم کرد

در صفت مس گوید

هر آنکس کو درین علم است شهره   بداند مس بود منسوب زهره

مزاجش گرم خشک آمد درین باب   نماید رنگ او در سیم و سیماب

حکیمانش بگفتند ام اجساد   که در تدبیرها زو سیم و زر زاد

کسی کو علم تو کیبش بداند   دل خود را ز محنت وارهاند

در صفت خارسینی و سیماب گوید

حکیم از خارسینی گفت نیکو   که آمد از عطارد نسبت او

مزاج گرم و خشک آمد همه حال   بداند قدر او را مرد کمال

ندیدم لیک بشنیدم ز راز ش   شود نرم آهن از وی در گدازش

جو در هندوستان او کم آید   درین تدبیر گفت اینجا نیاید

دیگر

در ثبوت شنگرف [illegible]
شود و در نار [illegible]
بیا و براده علاج [illegible]
خام [illegible] هم وزن مجموع [illegible]
هم صلابه و در تغجیه [illegible]
بار ثابت شود بعد پانزده [illegible] ثابت و

دیگر گفتند دانایان که سیماب — عطارد نسبت آمد در این باب
جسد شد با جسد هم روح با روح — از آن ابواب حکمت هست مفتوح

در صفت قمر گوید

کسی کو را سوی این علم راه است — بداند نقره را نسبت بماه است
از و نفع اندرین صنعت عیانست — ز سردی و تری در وی نشانست
مرا پیری این چنین گفت اندرین باب — که یک از سرب میکن شش ز سیماب
بسحق و غسل از آب ملح ده — پس این هنجار کو او را کنی به
برآر از سحق و کن در جام افشان — هر آنچه مانده در جام نگهدار
بپالوده زیبق [illegible] — کنی چون ملغم آید نیکوتر
بکن با هم مثل کبریت اصفر — بسا و خشک در قاروره دربر
ته بالا و آن کبریت باید — پس آنگه آتش او را داده شاید
بر او دا و شود چون سرد آتش — همین تدبیر میکن چون شد مکلس
ببهن زرده تسقیه باید — ز بعد تسقیه تشویر شاید
بمثل خود تا آن زمانی — بده چون سرخ شد دانی نشانی
یکی را فکنی بر پانزده سیم — دو از زر کن او را بفروش بی بیم

۵ مثقال از [illegible]
پنج مثقال [illegible]
در [illegible] پنج مثقال [illegible]
و [illegible]
[illegible] و سلام [illegible]
[illegible]

بورق مجرب صحیح از مجربات جعفر [illegible] بیا و [illegible] ده مثقال
و زبد البحر پنج مثقال ملح قلیاب پنج مثقال خوب سحق و صلایه نموده تمامت
بورق تازه از بورق اول ده مثقال و از ملح هندی پنج مثقال و از [illegible]
پنج مثقال خوب صلایه نموده تمامت با [illegible] و سلام [illegible]
[illegible] دارد [illegible] ملح [illegible]
[illegible] زیبق [illegible] نموده [illegible]
گذارد [illegible] بعد [illegible] کوب کرده [illegible] مثقال زیبق
دل ملغمه نموده در [illegible] ساعت [illegible] ده مثقال [illegible] زیبق
شود [illegible] ده زیبق دیگر [illegible]
افلاطون میزان گرفته است [illegible] تحلیل احجار و پاک نمودن فلزات [illegible]
و مفتوح است [illegible] ملح طعام یک رطل و ملح زجاج یک رطل [illegible]
تقطیر کنی و باز میزان [illegible] یک رطل [illegible] جمع شود و یک رطل [illegible]
بر روی یک رطل ملح [illegible] تعفین [illegible] تا حل شود بعد [illegible]
نموده تقطیر کنی و مقطر را بریز بر روی یک رطل [illegible] و تعفین کنی [illegible] تا حل
شود و تقطیر کنی و مقطر را بریز بر روی یک رطل نطرون و [illegible] تعفین بعد از تعفین
تقطیر کنی و مقطر را بریز بر روی یک رطل [illegible] تعفین بعد تقطیر کنی و مقطر را

[illegible]

بر بر بر او ... طلا از عقاب سه بار تقطیر بعد تقطیر و ... لا بر بر بر او

یک طلا از ملح قلیا و سه بار تقطیر بعد تقطیر کنی تمام ... این اب حل کننده ...

اهم دارست و جون زهره لا تابیده در این اب قمس کنی قرخالص ...

شود و هرگاه از این اب زیبق لا سلایه کنی ... شود و یکی از این ...

زهره قمر خالص شود و رصاص لا قمر کند و هرگاه سحق کنی از این اب عقرب ...

لا ... کند و ... کند و هرگاه از این اب علم لا یک ساعت طبخ ...

رصاص شبه ... شود ... تمت ها زاجح و مجرب و یکتموه عن الجهال ...

علا برکة الله تعالی ما عشرة اجزاء من النار و عشرین اجزاء من الماء و بلغم ما ء بالنار

و تحفت تسحق کامل بعد ها برکب علی النار لطیف حتی یتعقد ما بعد ها بلغم و برکب

علی النار یتعقد مغتول ... تعلل حتی ... و احد ها زالاکسیر ...

و علا ست و ثلاثین قمر ... علا برکة الله تعالی ...

از اول ... ها زا مجرب ... علا برکة الله تعالی ...

صد نار ۲۰ مثقال و از ملح ۱۰ مثقال و از نوشادر ۱۰ مثقال سلایه کنی تا خوب سحق

شود پس ... کنی بعد با ز ملح و ... لا ... کنی و ... کنی تا و قس ...

۱ از اول ... لا سیاه نکند و دو دانگ رسیده است بعد ... و زحل

یک و زیبق ... کنی و یک از ... کنی ... عامل ... بیا و ...

۲ ... ۲ ... ۱۰ ... کنی تا سفید شود ...

[illegible]

... و از ... و دو ... و ... تا خوب ... کرد و ... شود ...

و سحق تا خوب سلایه شود و یکی از این ده زهره طرح و ۲ مثقال ... از ...

ابه و سلایه و هرگاه عقد شود بعد ... و ... کرده شود و از ...

یکی بر صد زهره طرح و با ... یکی بر ده ... زهره طرح بیا و ... از ...

و ... از قلع و روی ... از ... و روی ... الی ... ابه

کنی و ... لا در اب ... شود با ... شود اول ... الی عقد شود ...

و ... الی زیاد شود ... و سلام ها زا مجرب و یکتموه عن الجهال

خذ خمس و عشرین من الابق و اثنا عشر من زحل و بلغم و اثنا عشر من ماء المعدن

و صبون نار ۵ و ست ۱۲ فی الحجر الابیض ۱۲ و ثلاث فی الزجاج الاصفر و

ثلاث فی ملح ... و یسحق بلیع و یتعقد بعد انه عامل تمت ۳

عقد زیبق صحیح و مجرب ... ده مثقال و نوشادر ده مثقال و سحق کنی بعد خل ...

هر چه ... از ... و ... با خالص ... نوع رفعا کنی تا دیگر ...

پس ... و خاک ... رسیده است و اگر ... شود با ... تا ...

خ ... بانه ر ... زحل زیبق ... تمت فی ...

... ۱۲ ... ۱۲ ... ۳

... ده ... ده

[illegible]

در خاب دیگر خذ بیا ور مشتری ده مثقال و زرنیخ بزن ۱۰ مثقال تا بسوزد
تکلیس زنکار از بیا و زهره ۳ مثقال و زرنیخ بزن ۱۰ مثقال تا بسوزد بعد
بیا و رحدید ده مثقال و خوب بسا نکنی و بزن مشتری تا تمام شود
بعد بزن زهره تا تمام شود بعد بزن شوره تا بسوزد مشتری و حدید
بکلی تمام بعد جدا از ده استنزال کنی و بعد با عقاب تشمیع هم بر مشتری
هم بر زهره هم بر سرب هم بر زیبق هم بر قمر طرح زود باید و سلام
و در استنزال باید اول حدید با نرم کوبید بعد شش یک حدید بوره داخل
کرد و با دهلی زرنشان حرب نمود و استنزال تا ۱۲ دفعه بعد تا دیگر بکلی برنیم
دیگر عمل از کتاب شیخ محمد قمر بیا و زنکار معدنی ۳ مثقال و زحل یک
مثقال به تلطیف یکدیگر از خوب که زحل محلول است بعد از زحل محلول یک قمر
مس یک باهم یکدیگر از زنکی رود دار و طرح کنی تا که بعد از چند شش با بسته بعد
با تیزاب با خلاص که تمام در آید عمل دیگر زنکار را با زیبق ملغمه کنی با یکی
نوعی که زیبق در زنکار بر سر و قدار ملیح و خاکروبی تا زیبق ملغمه شد و باز
زیبق بده تا دیگر بکرد و زیبق که ملغمه شد خاک است ملغمه شده تصعید و رد
تصعید تا هفت دفعه که زنکار در دهلی شود و بعد قمر زن طرح یکی به بیست
در دهلی که زکر شود تشمیع و بعد طرح دهلی قمر کو ر نقره فقره ابیض
۴ ۲

٢٩

عروس [crossed out] هر یک بلا شود در ماء الراس حل نموده باهم جمع نموده
طبخ دهلی تا روز نیست تمام شود بعد تقطیر نمایند و سلام و طرز دیگر قمر
خلاصه بود از دیگر دهلی نحی و سلام به خرد دهلی تا طبخ شود و از دیگر بقدر دو
زر و ب تقطیر نمایند قمر مرزان شود باید و سلام و قمر شش از زنکار بعد
و قمر حدید از زنکار شود باید و سلام و نوع دیگر از حدید و زر باز
باهم زنکار رسانند بعد زحل ۳ و زیبق ۳ باهم ملغمه نمایند و از زنکار ۲ جزء
بعد شش باهم سحق نموده بر شش کاف زجاج در بوطه نموده و در بوطه لا را
گرفته تا ساعت بدهند بعد از ۳ ساعت بر شش بلا باز کنند و بدهند تا
تا دود و کف تمام شود بعد یکی از دیگر زحل به شش قمر مرزان طرح
۲ و یک بار از خلاص تمام برآید و سلام عمل دیگر بیاور قمر یک زیبق
۳ باهم ملغمه کنی و چهار علم باهم سحق کامل و ۵ ۳ دفعه با شش ملایم حل عقد
کنی تا خاک بر سر شد بعد هفت مثقال حل و یک مثقال ملح قلیا داخل نموده
بر روی دیگر خاک بر سر و طبخ بده تا چهار روز و هر روز یک دفعه
شود بعد طرح عمل دیگر بیاور عبد ۳ و قمر یک باهم ملغمه کنی و از دیگر
پاک شود و بعد یک زنکار سحق کنی و نصف در ته بوطه بریزد و ملغمه را گذارده
و نصف دیگر روی ملغمه ریخته و درگل محکم با گل بوطه نموده و گذشته گل گرفته
روی بوطه گذارده و گل حکمت گرفته در زیر رماد آتش ملایم دهلی بعد

عمل شمس صحیح و ذوب بیاور حجر ابیض بیست مثقال و از حجر احمر ده مثقال
باهم سحق کنی و از عقاب و ملح و ملح روسی برابر و خل [illegible] روسی
[illegible] بعد تبریز تا لون اخضر شود آب را بریز باز اعاده دارد و خل کنی
تا دیگر لون او اخضر شود هر گاه حجر ابیض بسته شده و منجمد شده
دیگر یعنی بعد ذکر بسته شده یازده مثقال از حجر احمر داخل کنی و سلا
[illegible] کنی باز اصلاح و خل روسی کنی بهمین نوع تا منجمد شود بعد تصفیه
و طریق دیگر ۲۰ مثقال حجر ابیض و [illegible] مثقال حجر احمر با برادا
نموده در خصوص دیگر ۲۰ مثقال حجر ابیض و ۴۰ مثقال حجر احمر با برادا با [illegible]
والسلام حجر روح بیاور روح ده مثقال [illegible] یک مثقال باهم سحق
[illegible] بیاور زاج [illegible] و صلایه کنی و صلایه بحجر [illegible] ملغمه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] شود بعد زده جرب نموده دمی [illegible] بعد در او رده و [illegible]
[illegible] تا پاک شود باز بهمین طریق با [illegible] بعد ذوب نموده که
[illegible] محروق باشد و دیگر نوع [illegible] زرده [illegible] و [illegible] او رد بابه
[illegible] والسلام

(۱۰۱

عمل زر [illegible]

بیاور علم ورق حلب [illegible] در حل [illegible] پنجاه مثقال
از علم مطبوخ و پنجاه مثقال از بلور [illegible] که [illegible] در آب [illegible]
است و ده مثقال از براده قمر باهم صلایه نموده تا ۱۲ ساعت بعد از
[illegible] تصعید [illegible] که [illegible] تصعید شود [illegible] بلور از [illegible]
شود [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] علم و [illegible] بعد از [illegible]
دمی [illegible] که جرب [illegible] شود بعد با ملغمه [illegible] هم وزن نموده [illegible]
نمایند بعد باز جوهر را با ملغمه [illegible] وزن تصعید [illegible] الملغم [illegible]
عمل سید ابراهیم [illegible] از [illegible] هفت [illegible] و از روح [illegible]
یک مثقال هفت [illegible] ذوب نموده یک مثقال [illegible] زده و [illegible]
زده تا محترق شود بعد باد [illegible] جرب نموده ذوب نماید
که قرار است در ذوب حدید بیاور حدید هفت مثقال با زیبق
ملغمه نموده باهم [illegible] زیبق با حدید [illegible] شود [illegible] نموده
تا [illegible] بعد تصعید نموده [illegible] و حدید [illegible] و
[illegible] ابیض صلایه نمود در قرع نموده دمی دهد [illegible] نماید
دار ذوب [illegible] علم بیاور [illegible] عقاب هم وزن نموده از [illegible]
هم وزن [illegible] مثقال از جوهر [illegible] مثقال باهم صلایه [illegible] بعد از
دمی با ۲ مثقال [illegible] داخل نموده صلایه جرب نموده [illegible]
نماید [illegible] است

[illegible]

بعد ببر عروسی ریخته عقد ابی باید بشود بیاور عروسی ۲ مثقال در کنجه نموده بمنگله رفت

اب شود چکیده چکیده ماء الراس ۳ چهار شعبه بر زو زد لام تا عروسی حل شود بعد سرکه

ریخته جوشی زند سفید نمایی شود بعد ۲ مثقال ماء الفار رو قاروتی ریخته اب سفید و زلال

شود و عروسی تمام ته نشینی شود داب زلال را دور ریخته باز بابد طریقه تکرار عمل

نمایند تا ته دفعه با این طریقه یکباره ابی بود در فنجان چینی عقد نماید اب ۱۶

[illegible]

رنگ [illegible] از قرمز ریخته

مزاران [illegible] سفید

قرمز داروی [illegible] ۳ [illegible] نموده به بزنند تا کف سوز بشود

۱۵ ۱۲ ۸ بعد بگذارند تا دست [illegible] سوزند که ملایم شود

بعد [illegible] قلع نشادر قلع [illegible] ریخته در کاسه چینی بعد

۶ ۶ ۲

[illegible] روشن ریخته جوشی زند و کف کند که سر رود [illegible] نبات یا

[illegible] روشنی انداز [illegible] ریخته کم

[illegible] دست [illegible] بعد [illegible] فرو برده مالش دهد بگذار

[illegible] ساعت باشد [illegible] بگذار که [illegible] بار مالش دهد و بگذار تا

[illegible] ساعت [illegible] دفعه [illegible] قرمز [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] بجوشانند تا کف [illegible] شود و ۲ مثقال [illegible]

[illegible] جوشی خورده بردارند [illegible] نمایند بعد از ان بیاور

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] اب [illegible] و

[illegible] که از طاقه [illegible] باشد با هم بجوشانند

تا لطف شود داخل قرمز صاف کرده کنند و بارچه [illegible] سفید [illegible] خشک

[illegible] نموده بعد [illegible] خشک نموده در اب قرمز بجوشانند تا رنگ خوب شود

[illegible] بعد در اب [illegible] رنگ [illegible] شود [illegible]

[illegible]

با عدد ورق ۱۰۴

با عدد رئیس کوبانی
از کجه ده راز حب دعیانست
با نسخه طبع مشاهم
بنبه نسم یسو علم عروسی طبع با مالکرالرای طبع دلم
۱ ۲ ۱ ۱ ۱ ۱

کنند مرسم معده که کتبه ... ب
۱۰ دوم شد
با ورد و ... بیا
با ورق فاره ...

هر غوسی پارچه پارچه تا باشنده در بول زعفیان ... تکرار کنند تا پنج مرتبه یا هفت مرتبه
بعد چون بز آلهه نمه در فرقه که دوش شده و دهند بر فرق آید از عطارد تو نوکه ده عدد بزت
بیا و نه بلفظ جدید و عروس ... از دریت شش مثقال ... کی بلبغ که در آتش بگذارد کنند
و این ۱۲ ... ۱۲ ... هر غوسی مد بر فوق ... بلبغ نمه و عطارد ... گرفته
[illegible] ... نابند و با هیزده مثقال عقاب این ...
... نار ... کلیات ... و با شش مثقال فرجنش کی بلبغ نمه با بیست چهار مثقال
مذکوره ... مثقال ... در کفچه حدید که بر روی آتش گذارند هر وقت که جوش آید
و خواهد که از سر برآرد دو دسته جنبه ... تقطیم شده و دو سه عاشق فعل روی در بود
از جوش کرافته ته کفچه را در آب سرد زنند و اجزا ... بر فرق آید و ... هیجده مثقال
عقاب جدید داخل کند باز با چون در کفچه طبع دهد و ... سر زعفان دو سه ...
تقطیم و دو سه عاشق فعل روی در بود از جوش کرافتاد باز هیجده مثقال عقاب و
وشش مثقال سلیمانی فرنگی با ورق بلبغ که در کفچه حدید طبع دهد ... عروسی بشتر تقطیم
و بعد از افتادن از جوش و فرو نشستن کفچه سوی آب سرد ... بر فرق آید کی کند که قرمز است
بعد یکعدد بول ... بوزن چهار مثقال ... باشد ... نمه بداره و ... شده و در بوطی ... گذارند
و بر دهن بوسیله گذارند ... یک عروس ... منه و سد ... آتش نمه در کوره گذارند
و صد دم بزنند و گذارند تا سرد شود باز بدهند صد دم دیگر و گذارند تا سرد شود
به این طریق تا سه مرتبه و بعد برفرز آید



www.telasm.com